زبان و ادبیات فارسی
«۴۷»

پارسی گویان هند و سند

تألیف
دکتر هرومل سدارنگانی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۱»

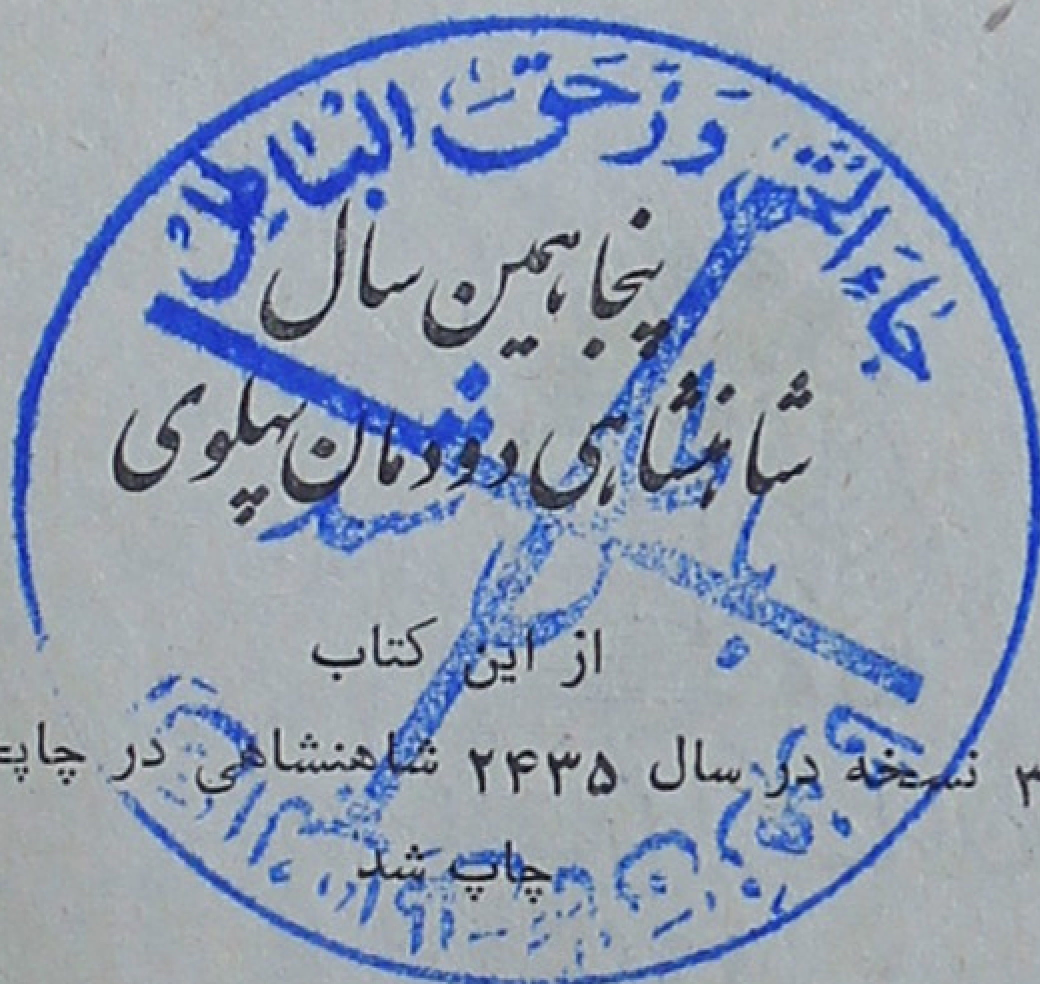
زبان و ادبیات فارسی
«۴۷»

پارسی گویان هند و سند

تألیف
دکتر هرومل سدارنگانی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۱»



از این کتاب
۳۰۰۰ نسخه در سال ۲۴۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه رامین
چاپ شد

مقدمه

نویسندهٔ این سطور هرومل سدارنگانی درسال ۱۳۳۳ هجری شمسی توفیق یافتم که به‌دعوت دانشگاه تهران به‌ایران سفرکنم و مدتی قریب به‌دوسال دردانشکدهٔ‌ادبیات به‌ادامهٔ تحصیلات ومطالعات ادبی واستفاده از محضر استادان عالیقدر مشغول باشم. درین فرصت موفق شدم مقالاتی چند دربارهٔ «شعر فارسی درسند» درمجله ادبی « سخن » بنویسم که مورد تحسین وتشویق اهل دانش وادب قرار گرفت واستاد فقیدم دکترمحمد معین پیشنهاد نمود همین موضوع را عنوان رسالهٔ دکتری خود قراردهم .

لیکن چون سابقاً برای دریافت درجه دکتری از دانشگاه بمبئی رساله‌ای بعنوان Persian Poets of Sindh نوشته بودم ، با اجازه از آن‌استاد فقید موضوع رساله دانشکده را «مختصری درتاریخ شعر فارسی درایران وهندوسند» قرار دادم وبه‌راهنمائی‌آن مرحوم بسال ۱۳۳۵ به‌پایان رساندم که به‌تصویب‌هیأت استادان رسید وبر آن‌اساس به‌أخذ عنوان دکتری نائل آمدم .

رساله مذکور درفوق که بصورتی بدیع جمع‌آوری شده بود با حسن قبول استادان دانشکدهٔ ادبیات وسایر علاقه‌مندان به‌فرهنگ فارسی مواجه شد بخصوص که نخستین امری دراین زمینه بزبان فارسی بود - درین‌رساله مقصود اصلی شرح نفوذ و اثر زبان فارسی درهند وسند و ارزش و اهمیت این زبان درتکوین وتدوین فرهنگ وتمدن‌کشورهای همسایه شرقی ایران بود که این مقصود را با شرح احوال وسبك وطرز تفکر حدود صدتن از شاعران پارسی‌گوی هندی وسندی بیان نموده ، با ذکر نمونه‌ای از اشعار

آنان انجام داده‌ام .

چون موضوع این رساله درزبان فارسی در کتابی مستقل بی‌سابقه بود وچنین کتابی مورد احتیاج اهل فضل وارباب‌ادب میباشد درسفر دوماهه‌ای (آبان ـ آذرسال ۱۳۵۴)که به‌دعوت‌کریمانه بنیاد فرهنگ به‌ایران نمودم اهمیت ولزوم طبع ونشرآنرا بعرض‌اولیای محترم آن بنیاد رساندم و بسیار خرسندم‌که مورد توجه و عنایت‌ایشان واقع گردید و دستورفرمودند مجدداً آنرا مطالعه وبرای چاپ آماده کنم ودراختیار بنیاد فرهنگ قراردهم .

اکنون خوشوقتم که‌این مجموعه به‌وسیلهٔ استاد دانشمند محترم‌جناب آقای پروفسور خانلری دبیر کل و مدیرعـامل بنیاد فرهنگ ایران و جناب سعیدی سیرجانی معاون دانشمند ایشان‌که لطف ومحبت‌شان‌فراموش‌نشدنی است به‌زیور طبع‌آراسته شده وازنظر خوانندگان گرامی می گذرد.

در پایان مقال برخود لازم می‌بینم‌که ازهمه دوستان‌قدیم ایرانی‌که‌به اینجانب در مطالعات و تحقیقات ادبی یاری فرموده و می‌فرمایند صمیمانه سپاسگزاری‌نمایم .

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بندهٔ سعدی و رومیم و ثنـاخـوان شمـا

هرومل سدارنگانی

فهرست نام شاعران هندی

که در این کتاب شرح حال و نمونه‌هایی از آثارشان آمده است

ابوالفرج رونی
آرزو - سراج‌الدین علیخان
اسیر- میرزا جلال
آفرین - فقیرالله
اکبر- جلال‌الدین محمد
امانت- لاله امانت‌رای
بابر- ظهیرالدین‌محمد
برهمن- چندربهان
بیدل- میرزا عبدالقادر
بیرم خان
جهانگیر پادشاه وملکه نورجهان
حزین- شیخ‌محمدعلی
حسن- دهلوی
خسرو- امیرابوالحسن
خوشگو- بندرابن داس
رحیم- عبدالرحیم‌خان‌خانان
ریزه ملک‌تاج‌الدین دهلوی
سرخوش - محمد افضل
سرمد - حکیم سعید کاشانی
شاهجهان پادشاه
صائب - میرزا محمدعلی
طالب آملی
ظهوری- نورالدین‌محمد
عرفی- جمال‌الدین
علی- ناصرعلی سرهندی
عمید- امیرفخرالدین
غالب- میرزا اسدالله خان
غنی- ملامحمدطاهر
غنیمت- محمد اکرم
فانی- محمد محسن کشمیری
فقیر- شمس‌الدین دهلوی
فیضی- ابوالفیض
قادری - محمد دارا شکوه
کلیم- ابوطالب
ماهر- شیخ محمدعلی
مخفی- زیب‌النساء
مسعود سعد سلمان
مسیح- رکن‌الدین مسعود
مهمره- شهاب‌الدین بدایونی
نظیری- محمد حسین نیشابوری
نکتی- ابوعبدالله روزبه
همایون پادشاه

شعرای سند

ادراکی بیگلری
آزاد- بالچند
آزاد- صاحبرای
آشکار- عبدالوهاب
بلال- مخدوم بلال
بیدل- قادربخش
تسلیم- محمد معین
جعفری- میرنصیرخان
جمالی- شیخ حماد
چمنی خانم
حسین- میرحسینعلی‌خان
حلیمی- میرزاجانی بیگ
خلیل ومسکین- مخدوم محمدابراهیم
رجا- محمدپناه
رضائی- حاجی‌محمد
سپاهی- میرزاشاه حسین
سرافرازخان کلهره
شهود- ابوالمکارم
صوفی- الله‌دادخان
عاجز - چندربهان
عثمان- شیخ عثمان مروندی
عصمت‌خانم

عطا- ملاعبدالحکیم
عطار- منشی شیوکرام
عظیم- سید عظیم‌الدین تتوی
علی بن حامد کوفی
علی- غلامعلی سبزپوش
عیسی برهانپوری
غروری کاشانی
قاسم- محمدقاسم هالائی
قانع- علی‌شیر
کامل- حیدرالدین ابوتراب
کرم- میرکرمعلی خان
مایل- غلامعلی
محسن- محمد محسن تتوی
مداح - غلامعلی
مؤمن- میرزاغلامعلی
میر- سید جان‌الله شاه رضوی
میر- میر صوبه‌دارخان
نامی- معصوم شاه
نظام‌الدین
وقاری- میرزا غازی‌بیگ
ولی- نواب ولی‌محمدخان
همت - لطفعلی‌خان



فصل اول

وضع شعر فارسی در هند و سند تا دورهٔ مغول

۱- هند

هندیان که مانند ایرانیان آریایی‌الاصل، و دارای فرهنگ و ادبیات قدیم می‌باشند، با همنژادان خود آشنایی و علائق باستانی دارند ولی این روابط صوری و معنوی مخصوصاً در قرن پنجم هجری رو به تزاید نهاد. چون در دورهٔ سلطان محمود غزنوی و اعقاب وی، زبان فارسی دری در هندوستان رواج پیدا کرد و هنوز دیری از تسلط غزنویان بر پنجاب و نواحی شمالی هند نگذشته بود که این زبان در آن ناحیه رایج گردید و به تدریج بر زبانهای محلی غلبه یافت. دو شهر لاهور و مولتان بزودی مجمع شعرای فارسی گو گشت و بیجهت نیست که در مدت قلیلی شعرا و فضلایی بوجود آمدند که پایهٔ ادب فارسی را در هند استوار کردند.

قدیمیترین شاعر فارسی بومی هند که از و چند شعر به ما رسیده

است ابوعبدالله روزبه‌النکتی[1] می‌باشد که در روزگار سلطان مسعود بن محمود غزنوی در لاهور زندگی می‌کرد.

محمدعوفی اولین تذکره‌نویس است که‌نامش را در «لباب‌الالباب» درج کرده ولی متأسفانه اشعاری که ازو داریم چندان کم است که نمی‌توان دربارهٔ شعر و مقامش درست قضاوت کرد. به‌گفتهٔ عوفی «تقریر نکت نکتی‌کاری دراز است، چه نکات لطیف او از حد و عد افزونست ونقود شعر اولطیف وموزون»[2] وچون نخستین کسی است که شعرش مانده ناروا نیست تمام ابیات قصیده‌ای راکه درمدح سلطان محمود سروده به نقل از عوفی بیاوریم:

روی آن ترك نه روی است و بر او نه بر است
که براین نار به‌بارست و برآن‌گل به بر است

به طراز قد و خرخیزی زلفین دراز
رستخیز همه خوبان طراز و خزر است

ور به جای مه و خورشید بود یار مرا
اندرین معنی هم جای حدیث و نظر است

(۱) آقای سعیدنفیسی درمقاله‌ای به‌عنوان «ادبیات‌فارسی درهندوستان» (مجله ارمغان‌شماره ۸-۹ سال دهم ص۵۶۹) می‌نویسد: «تخلص اورابعضی از تذکره نویسان به خطا مکنتی ضبط کرده‌اند ولی پس از مدتی تتبع برمن معلوم شدکه نکهتی تخلص می‌کرده ونکهتی رانکتی تحریف‌کرده‌اند.» دکتر محمد غنی در The Early Persian Poets of India او را Alankati نوشته است.

(۲) لباب‌الالباب (ج ۲- ص۵۷).

ماه‌کی سرو قد و سیم تن و لاله رخ است؟
ماه‌کی نوش لب و نار بر و جعد ور است؟
مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب
آن شگفت است کجا مستقر او سقر است
وان عجب‌تر که طلسمی است هوا را که همی
بنسوزد اگر او را چو سقر مستقر است
وان طلسمی که هوا زو بدل اندر می‌سوخت
راستی خسرو شیراوژن پیروزگر است
ملك عادل مسعود خداوند ملوك
که به فضل از ملکان بیشتر و پیشتراست

نیز از او است در توصیف منجنیق:

چه چیز است آن که یك سو نردبان است؟
دگر سو راست همچون پای شیطان
سر زانو بسان فرضهٔ تیر
از و آویخته خرطوم پیلان
دو پشك آهنین بینی مر او را
زده آن پشك را بر پای دیوان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی
همه برتافته چون زلف جانان
چو عشاقش بدو انبوه گردند
بگیرد هر یکی یك زلف را ز آن

بیندازد یکی سندان محکم
شود هر کس ز بیم و هول لرزان

هم از اوست:

به نرگس بنگری چون جام زرین / به زیر جام زرین چشمه چشمه
تو گویی چشم معشوق است مخمور / ز ناز و نیکویی گشته کرشمه

ابوالفرج رونی

بعد از نکتی به‌شاعر دیگر به‌نام ابوالفرج رونی متوفی درحدود ۴۹۲ برمی‌خوریم[۱] که به عقیدهٔ مؤلف «لباب الالباب»[۲] و «راحة الصدور» و «منتخب التواریخ» و «هفت اقلیم» و «مرآة‌العالم» و «مجمع‌النفائس» و «فرهنگ جهانگیری» و «برهان قاطع» و غیره اهل رون و ازهند بود، ولی لطف علی‌بیگ آذر[۳] او راازدهات دشت خاوران، و رضاقلی‌خان[۴] از قرای نیشابور می‌دانند. مصنف «تاریخ فرشته»[۵] وصاحب «ریاض الشعرا» مولدش را سیستان نوشته‌اند. درعهدسلطان ابراهیم بن‌مسعود وفرزندش مسعود بن‌ابراهیم غزنوی می‌زیسته، و هردو را ستایش کرده است. وی

(۱) برای‌تفصیل‌رجوع شودبه The Early Persian Poets of India (ص ۱۵-۱۶) و A literary History of Persian (ج ۲ ص ۳۹۰) وآثار الکرام تالیف قادری (ج ۱ ص ۱۱۹).

(۲) لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۴۱). برای‌کتب دیگرنگاه‌کنیدبکتاب مذکور تالیف‌آقای اقبال حسینی (ص۱۱-۱۴) و دیوان استاد ابوالفرج‌رونی بتصحیح پروفسور چایکین مستشرق (ص ۱۷۱)

(۳) آتشکده (ص ۱۸۲-۱۸۳) (۴) مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص ۷۰)

(۵) رجوع‌شودبه The Early persian poets of India (ص۱۲)

دراشعارخود تشبیهات فلسفی و عملی زیاد به کاربرده‌است. زبانی شیرین ومتین و کلامی محکم دارد و ارباب تذکره مانند «صنفان «لباب الالباب[۱]» و «مجمع الفصحا[۲]» و «آتشکده[۳]» و غیره او را استاد انوری دانسته‌اند. بیشتر به قصیده سرایی و مدیحه گویی توجه داشته و رباعیات خوب زیاد سروده است. غزلیاتی نیزازاو باقی‌است[۴]. می گویند دیوانش قریب به دوهزار و دویست بیت‌دارد.[۵] برخی ازشعرا ازجمله مسعود سعدسلمان[۶] و فیضی[۷] به سبك او نظر داشته‌اند.

ازاوست :

تا یك نفس از حیات باقی است مرا

در سر هوس شراب و ساقی است مرا

---

(۱) ج ۲ ص ۲۴۱

(۲) ج ۱ ص ۷۰

(۳) ص ۱۸۲-۱۸۳

(۴) The Early persian poets of india (ص ۴۶ و ۶۴-۶۶).

(۵) ریاض الشعرا - بقول دکتر رضا زاده شفق (تاریخ ادبیات ایران ص ۱۸۸) دیوان رونی که چاپ شده درحدود چهارهزار و اندی بیت دارد.

(۶) شاعر در تعریف‌مسعود گوید:

نازم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استاد من

(۷) فیضی میگوید:

ذوقی که توان گرفتن از شعر از شعر ابوالفرج گرفتم.

کاری که من اختیار کردم این بود
باقی همه کار اتفاقی است مرا

*

هر تیر که در جعبهٔ افلاک بود آماجگهش این دل غمناک بود
تا چرخ چنین ظالم و بیباک بود آسوده وخوش کسی که درخاک بود

*

جشن فرخندهٔ فروردین است روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروز است باد چون خاک عبیر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت گلبن آراسته حورالعین است
برج ثور است مگر شاخ سمن که گلش را شبهٔ پروین است

مسعود سعد سلمان

(متوفی بعد از ۵۱۴ ه)[۱] اباً و جداً همدانی بود ولی ارباب تذکره دربارهٔ زادبومش اختلاف دارند. بنابه‌گفته عوفی درهمدان به‌دنیاآمده،[۲] دولتشاه مولدش را جرجان می‌داند،[۳] والهٔ داغستانی گویدکه اصلش از همدان است ولی مدتها درلاهور بسر برده است[۴]؛ غلام علی‌آزاد[۵] وی را

(۱) Teh Early persian poets of India (ص ۸۲-۹۰).
(۲) لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۴۶).
(۳) تذکرةالشعرا (ص ۴۷).
(۴) ریاض الشعرا.
(۵) خزانه عامره (ص ۱۵-۱۶).

اهل لاهور می‌داند؛ و فروزانفر درسخن و سخنوران زادگاهش را لاهور نوشته‌است.[۱] اشعارش متاثرازسروده‌های عنصری‌ومنوچهری و ناصرخسرو وفرخی است. سه‌دیوان (فارسی وعربی‌وهندی) به‌وی‌نسبت‌داده‌اند. قصایدش که اغلب در مدح سلاطین غزنوی است ساده و روان است و چنین می‌نماید که به فلسفه و ریاضیات آشنا بوده است. در اشعارش برخی کلمات هندی دیده می‌شود. کمال الدین اسمعیل، معزی و ظهیرالدین نیشابوری از سبکش تقلید کرده‌اند. سنائی او را درشعر «پیشوای کیهان»[۲] و رشیدی «تاج شاعران[۳]» خوانده است. چند بار، درچند حصار زندانی شد. و حبسیاتش هم از لحاظ سوز و احساسات و حسن معانی، و هم از لحاظ لطف الفاظ و سلاست و تشبیهات طبیعی بی نظیرند، و اهمیت خاصی دارند[۴] اشعار فارسیش را برخی هجده هزار بیت دانسته‌اند.

---

(۱) سخن و سخنوران (ج ۱ ص ۲۱۳-۲۱۴).

(۲) گوید:

چه دعا گویمت که خود هنرت مرترا پیشوای گیهان کرد

(۳) عوفی درلباب‌الالباب (ج ۲ ص ۱۷۷) چند بیت از قصیده رشیدی رادرمدح مسعودنقل کرده است، ازآنجمله:

رسید شعر توای تاج شاعران برمن چو نوشکفته گل اندر بهارگردچمن

(۴) نظامی عروضی (چهارمقاله ص ۷۱) گوید: ارباب خرد واصحاب انصاف دانندکه حبسیات مسعود درعلو به‌چه رسیده است و درفصاحت به‌چه پایه بود. وقت باشدکه من از اشعار او همی خوانم، موی براندام‌من برپای خیزد و جای‌آن بودکه آب از چشم من برود.

فروزانفر مثنویاتش را متوسط شمرده وگفته «اگرنمی‌ساخت بهتر بود.» دیوان فارسیش‌قریب به‌هجده هزاربیت دانسته شده است و غیر ازقصاید، غزلیات و رباعیات و مثنویات نیز دارد.

از او است:

آن گوهر حسامم در دست روزگار
کاخر برونم آرد یك روز در وغا
در صد مصاف معرکه گر کند گشته‌ام
روزی به یك صقال بجا آید آن مضا

*

تاری از موی من سفید نبود — چون بـه زندان مرا فلك بنشاند
ماندم اندر بلا و غم چندان — که یکی موی من سیاه نماند

*

سالها بـوده‌ام چنانکه بـود — بچهٔ شیر خـوار بـی مادر

*

تا نیابی مراد خویش، بکوش — تا نسازد زمانه با تـو بساز

*

با همت باز باش و با کبر پلنگ
زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ
کانجا همه آواز است، اینجا همه رنگ

*

تیغ و تیر است بر دل و جگرم — غم و تیمار دختر و پسرم
هم بدینسان گدازدم شب و روز — غم و تیمار مادر و پدرم
نه خبر می‌رسد مرا ز ایشان — نه بدیشان همی رسد خبرم
کمر کوه تا نشست من است — بر میان دو دست شد کمرم
یا ز دیده ستاره می‌بارم — یا به دیده ستاره می‌شمرم
ای جهان سختی تو چند کشم؟ — وی فلك عشوهٔ تو چند خرم؟

*

در آرزوی بوی گل نوروزم — در حسرت آن نگار جان افروزم
از شمع سه‌گونه کار می‌آموزم — می‌گریم و می‌گدازم و می‌سوزم

*

چون بدیدم به دیدهٔ تحقیق — که جهان منزل فناست کنون
راد مردان نیك محضر را — روی در برقع حیاست کنون
آسمان چون حریف نا منصف — بر سر عشوه و دغاست کنون
دل‌فگاراست همچودانه از انکه — زیر این سبز آسیاست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز — شکر یزدان درست خاست کنون
در عقاقیر خانهٔ توبه — نوشداروی صدق‌خواست کنون
آن زبانی که مدح شاهان گفت — مادح حضرت خداست کنون
لهجهٔ پر نوای خوش نعمت — بلبل باغ مصطفاست کنون
مدتی خدمت شهان کردم — نوبت خدمت خداست کنون

برشکال (موسم باران) لاهور:

بـرشکال، ای بهار هندوستان ای نجات از بـلای تـابستان
دادی از تیر مـه بشارتـها بـاز رستیـم از حـرارتـها
بـادهـای تـو میغها دارنـد میغهـای تـو تیغها دارنـد
رعدهای تـو کوسها کـوبند چرخ گوید همین که بگشو بند
طبع و حال هوا دگر کردی دشتها را همه شمـر کـردی
سبزه‌هـا را طـراوتـی دادی عمرهـا را حـلاوتـی دادی
راغ را گـل زمـردین کـردی بـاغ را شاخ بسدین کـردی
تو بـدین حمله‌یی که افکندی بیـخ خشکی ز خـاك بـرکندی
تیر بـگـذشت نـاگـهان بـر ما منهـدم گشت لشکـر گـرمـا
حبذا ابـرهای پـر نـم تـو خـرما سبزه‌های خـرم تـو

۲- سند

باانقراض دودمان برهمنان و پس‌از استقرار عرب (۹۲ ه) طبعاً زبان فاتحین بتدریج در سند رواج یافت، ولی چگونه و درچه تاریخ زبان فارسی جانشین زبان عربی گردیده است، هنوزهم برما روشن‌نیست. بعضی ازنویسندگان معتقدندکه زبان فارسی باسپاهیان عرب به‌سند آمد زیراقسمت عمدهٔسپاه‌محمد بن‌قاسم که درشیراز فراهم آمد ازجنگجویان

ایرانی تشکیل یافته بود.[۱] برخی دیگر براین عقیده‌اندکه زبان فارسی در اواسط سدهٔسوم هجری درسند انتشار یافت زیرا یعقوب پسرلیث که درآن هنگام درسند سلطه و نفوذی داشت زبان عربی نمی‌دانست و در اشاعهٔ زبان و ادب فارسی تعصب شدیدی داشت. بنا به نوشتهٔ دو جغرافیدان معروف عرب قرن چهارم هجری، ابن حوقل و مقدسی، مردم سند درآن تاریخ به زبانهای مادری و عربی تکلم می‌کرده‌اند.[۲] بنابرین به‌احتمال قوی زبان فارسی در دوران حکومت غزنویان که لاهور مرکز مهم امپراطوری بوده، و زبان فارسی‌هم درآنجا رواج داشته به‌سند راه‌یافته است. به‌هرحال، چون مدرك تاریخی دردست نیست نمی‌توان بطورقطع دراین‌باره‌اظهارنظرکرد. حتی دردوره‌ای که قسمتی‌از سندتحت‌حکمفرمایی ناصرالدین قباچه‌بود (درسال ۶۲۵ هجری درآب‌غرقه شد) ویاهنگامی‌که سند ازطرف علاءالدین خلجی (۶۹۵-۷۱۵ ﻫ) مورد حمله قرار گرفت هیچگونه‌اطلاعات صحیحی دربارهٔ چگونگی زبان و ادب فارسی دردست نداریم.

---

(۱) پروفسورغنی Pre-Mughel Persian in Hindustan (ص ۶۰)

(۲) عرب وهند تعلقات تألیف سیدسلیمان ندوی (ص ۳۳۱ و ۳۴۸) خیلی عجیب است‌که مؤلف Gzaetteer of the Province of Sind (ج ۱۰ ص ۹۱) وایلیوت (TheCambridge history of India ج ۱ ص ۲۹) مینویسند که در سال ۹۵۱ ﻫ یعنی زمانیکه استخری از سند مسافرت نمود مردم سند به‌زبانهای فارسی و سندی سخن می گفتند.

مافقط در تاریخ به‌نام دوشاعرخارجی برمی‌خوریم که درقرن هفتم هجری به‌سند آمدند و در آنجا اقامت گزیدند. یکی از آنان علی بن حامد کوفی است که قدیمیترین تاریخ موجود سند یعنی «منهاج الدین والملک» را به‌فارسی ترجمه کرد (۶۱۳ ه) ونام‌آن را «چچنامه» نهاد. دراین کتاب علی، برخی ازاشعار خود را آورده که بیشتر درمدح ناصرالدین قباچه سروده است. وی ظاهراً پیشاهنگ شاعران فارسی زبان در سند است.

از او است:

خسروا ملك بر تو خرم باد — کل گیتی ترا مسلم باد
از تو آباد ظلم ویران شد — به تو بنیاد عدل محکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت — همچنین سال و مه معظم باد
وانچه در ملك جم نبود، ترا — همه زیر نگین مختم باد
چتر میمون و همت عالیت — سایه دار سپهر اعظم باد
هر دلی کز تو حال عصیانست — همه کارش چو زلف درهم باد
تا کم و بیش در شمار آید — دوستت بیش و دشمنت کم باد
به یمینت چو ملك داد یسار — در یسار تو خاتم جم باد

شاعر دیگر عثمان مروندی است[1] (م ۶۷۳ ه) که به‌نام لعل قلندر

(۱) بعضی بغلط او رامصنف کتاب معروف «عشقیه» دانسته‌اند وعلت این اشتباه شباهت نام وی بامصنف «عشقیه» عثمان انصاری و هموزن بودن لغت «مروندی» با «انصاری» بوده است، گفتنی است که در کتاب «عشقیه»
←

شهرت دارد. وی مردی دانشمند، درویش مسلك بود و اشعارش بیشتر جنبه عرفانی دارد.

نمونه‌ای از اشعارش:

رسیدم من به‌دریایی که موجش آدمی خوار است
نه کشتی اندر آن دریا، نه‌ملاحی؛ عجب کار است!
شریعت کشتیی باشد، طریقت بادبان او
حقیقت لنگری باشد که راه فقر دشوار است

اشعاری ازحافظ وجامی و بعضی‌از شاعران دیگراست که پس‌از دوران عثمان مروندی می‌زیسته‌اند.

تاریخ وفات اورابه‌اختلاف ۶۵۰ و۶۷۳ نوشته‌اند. طول‌عمرش ۱۱۲ سال، درتائید تاریخ اول این قطعه ذکر شده است که به‌حساب ابجد تولدش سال ۵۳۸ است‌و در گذشتش‌سال ۶۵۰ هجری است:

بجو تاریخ شیخ الدین عثمان　　بدر کن «رنج» از «فلك کرامت»
۷۹۱ -- ۲۵۳ = ۴۳۸
سن‌عمرش «ولی‌الله»، وفاتش　　سروش غیب می گوید: «برحمت»
۱۱۲　　۶۵۰

ظاهرا این تاریخ درست نیست زیرا هنگامی که شیخ به‌مولتان رفت، شاهزاده محمد پسرغیاث الدین بلبن، ازاو درخواست‌که برطول مدت‌اقامت خود درآنجا بیفزاید،واین‌تاریخ‌نمیتواند قبل‌از سال۶۶۳-۶۶۴ه باشد. زیرا مقارن این زمان غیاث الدین برتخت نشست و محمد رابه‌حکومت مولتان منصوب نمود. بنابرین بیشتراحتمال داردکه سال ۶۷۳ ه باتاریخ وفات او مطابقت کند.

چو آبش جمله خون دیدم بترسیدم ازین دریا
به دل گفتم چرا ترسی گذر باید که ناچار است
ندا از حق چنین آمد: مگر ترسی ز جان خود؟
هزاران جان مشتاقان درین دریا نگونسار است
ایا عثمان مروندی سخن با پرده داری گو
نیابی در جهان یاری‌که این جا پر ز اغیار است

*

شهباز لامکانم، من در مکان نگنجم
عنقای بی نشانم، من در نشان نگنجم

*

ز عشق دوست هر ساعت درون نار می‌رقصم
گهی بر خاك می‌غلطم گهی بر خار می‌رقصم
شدم بد نام در عشقت، بیا ای پارسا اکنون
نمی‌ترسم ز رسوایی به هر بازار می‌رقصم
بیا ای مطرب مجلس سماع و ذوق را در ده
که من از شادی وصلش قلندروار می‌رقصم
منم عثمان مروندی که یار خواجه منصورم
ملامت می‌کند خلقی و من بردار می‌رقصم

فصل دوم

شعر فارسی در هند تا قرن نهم و نشأت شعر فارسی در سند

درقرن هفتم هجری چندسلسلهٔ ایرانی ازآن‌جمله غوری، وخلجی، درنقاط مختلف هند سلطنت می کردند. براثرقتل وغارت مغول درایران، عدهٔ کثیری از ایرانیان به‌هند پناهنده شدند و ازعلما و فضلای ماوراء ـ النهر و خراسان هم جزوآنها بودند. طبیعی است که دامنهٔ زبان فارسی وسیع شد.[1] مراکزی برای ترویج زبان و ادب فارسی بوجود آمد[2] و

---

(۱) بقول استادنفیسی(مجله ارمغان‌شماره ۸-۹ سال ۱۳۰۸ ص۵۷۲) «دردوثلث از هندوستان زبان فارسی رواج یافت».

(۲) سلطان علاءالدین خلجی خودْ شاعر بود (منتخب التواریخ بدیوانی ج۱ ص ۱۸۲ و تاریخ فیروز شاهی تألیف برنی ص ۱۹۷) و در دوران پادشاهی اوشعر و علوم ترویج و تشویق گردید Encyclopaedia of Islam ج ۱ ص ۲۴۶).

گویندگان و نوبسندگان رو به افزایش نهادند.[۱]

قرنهای هشتم ونهم هجری دورهٔ جنگهای داخلی وملوك الطوائف هند به‌شمار می‌رود. پادشاهان شاعر پرور کم وجود داشتند، و مردم نیز مجال سخنگویی نیافتند. ولی دراوائل قرن هشتم، دو نابغهٔ شعر ظهور کردند که سایر سخنوران فارسی‌زبان هند راتحت‌الشعاع قراردادند و در ادوار بعدهم نفوذی دامنه‌دار درمیان شعرای ایران و هند داشتند. آن‌دو امیرخسرو، و حسن دهلوی بودند. خسرو ترك نژاد و هندی‌زاد بود و کلمات ترکی وهندی درشعر او بسیاربود.

اینك به‌شعرای بزرگ هندی این‌دوره‌می‌پردازیم:

درسدهٔ هفتم شاعری به‌نام ملك تاج الدین دهلوی متخلص به «ریزه» متوفی بعد از ۶۶۴ هـ ظهور کرد که در عهد سلطان التمش و فرزندش رکن‌الدین، شاعر دربار و دبیر مملکت بود. بیشتر قصایدش به‌زبان شیرین و ساده وروان، و ازتصنع وتکلف عاری است.

چه زلفست آن ببین برروی جانان | کزو گردد پریشانی پریشان
به مهر و ماه می‌خواهد کند جنگ | رخش‌پوشیده است‌اززلف‌خفتان
چو شمشیرش بخندد، خصم گرید | بلی، از برق پیدا گشت باران
کند مهرش بنات النعش را جمع | کند قهرش ثریا را پریشان

*

(۱) نگاه کنید به‌مقالهٔ «ادبیات فارسی درهندوستان» (مجله ارمغان شماره ۸-۹ سال ۱۳۰۸ ص ۵۷۲ و ۵۷۳)

ساکنان خاك را زین پس نباشد خشکسال
چون من از اشعار تر آب روان آورده‌ام

*

می اشك چشم دختر تاکست یا مگر
خون پسر چکیدهٔ شمشیر رستم است

*

ساقی بیا که دور می لعل روشن است
میدان خاك تیره کنون سبز گلشن است
از تیغ آفتاب همه جوشن غدیر
شد رخنه چون ترا هوس تیغ و جوشن است
هر چیز در خیال من از گل به بوستان
گویی که کارگاه حریر ملون است
سوری گرفت باغ ز دور فلك ولیك
قمری نگر که شیوهٔ او باز شیون است
شاخ درخت عود مطرا شد از صبا
زان باده‌ای که طره‌گر بوی چندن است
خیز از می قدیم مرا سیر کن به رطل
بگذر از ین حدیث که یك سیر و یك من است
رو، دوستان بیار علی رغم دشمنان
کان دوست را که می نخورد عقل دشمن است

*

این راستی که در دل لیل و نهار یافت
مانا که اعتدال مزاج بهار یافت
باشد خیال قد تو در چشم من مقیم
زیرا که سرو تازگی از جویبار یافت
پر شد دلم ز خون جگر چون انار، لیک
پیوسته دستم از تو تهی چون چنار یافت

*

افزود باز رونق هر مرغزار گل
چون زیر یافت نالهٔ هر مرغ زار گل
رو راه خسروانی بلبل بزن از آنکه
شیرین لقا نمود ز هر مرغ زار گل
چون گشت از نسیم سحرگه عبیر بار
هیچ از گلاب گر نگرفت اعتبار گل
چون عرض کرد عارض کافوردام خویش
افکنده چین بر ابروی مشک تتار گل
نوباوهٔ حیات شمر بادهٔ کهن
کافشاند بر جهان کهن نوبهار گل
زان می دماغ خشک مرا مایه ده نخست
پس بر سماع این غزل تر بیار گل

ای بلاشوری که کویت کربلائی دیگر است
از شهیدانت درو هر جای مشهد کرده‌اند
قامتت راگرالف خوانم بران مقصود نیست
نیز ممدودست کابروی توچون مد کرده‌اند
هم به معبودی که جایش نیست لیکن کعبه را
خانهٔ او خوانده و محراب و معبد کرده‌اند

مولانا شهاب الدین بن جمال الدین بدایونی

متخلص به مهمره، متوفی پیش از ۹۹۵ ه، یکی از بزرگترین دانشمندان دوره خود، و بقول امیرخسرو «بلبل بستان علم[۱]» بود. مؤلف مخزن الغرائب نویسد: «طبعی موزون وشعری چون درمکنون داشت» و تقی اوحدی گوید: «در شعر وی صنایع وبدایع بسیار وفصاحت وبلاغت بیشمار است، و دراکثر قصایدالتزامات مشکلهٔ غریبه مکرر نموده، ونهایت قدرت به ظهور رسانیده.» قصائدمتکلف ومصنوع دارد[۲] که اکثرآن درستایش خداوپیغمبر گفته شده

---

(۱) رجوع شود به مقدمهٔ غرة الکمال

(۲) برای نمونه چند بیت ازقصیده‌ای راکه در مدح بهاءالدین حسن ـ یکی از امرای دربار سلطان رکن الدین ـ سروده نقل می کنیم. دراین قصیده «الف» نیامده است.

زهی چومهر بجود وکرم شده مشهور — علو قدر تو برتر ز گنبد معمور
نسیم خلق توذرحدشش جهت موصوف — بلند حیث تو دربزم نه فلک مشهور
محیط علم وخرد هم بهاء دین کز تو — حدیث خلق حسن گشت درزمین مذکور
ز قدرتست معظم نموده مسند ملک — ز فرتست مقدس شده تجلی طور

است. از قدیمیترین سخنسرایان فارسی هند است که تصوف را داخل قصیده کرده است. فخر الدین «عمید» و امیر خسرو از شاگردانش می باشند.[۱]

این چند بیت برگزیده ازقصیده‌ای است مشتمل بر ۴۱ بیت که در هربیت کلمات گرگ و پیل و شیر آمده است:

آسمان پیل گون مالد تننم را گرگ سان
روزگار شیروش صبرم رباید گرگ وار
زور گرگم نی و با من تند پیل آسمان
شیر مردی می کند چون کهنه گرگ روزگار
پیل باگرگ آن نکرد و گرگ با میش، آنچه کرد
شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار

و این ابیات ازقصیده‌ای است درحمد و نعت که در هربیت آن کلمات مور و موی بکار برده شده:

از زبان گر چه شکافم موی هنگام بیان
در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بی زبان
در پی زنجیر مویان پریرو از هوس
بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان بر میان
بعد ازین چون مور بندم بر در بیچون کمر
و ز بن هر موی توفیقش گشایم صد زبان

(۱) بزم مملوکیه (ص ۵۳).

خواجه عمیدالدین

آخرین شاعر بزرگ هند پیش از امیر خسرو محسوب می‌شود. مولدش بنام‌یکی از دهات سهرند است. در ایام‌شاهزاده محمدبن‌غیاث‌الدین بلبن به‌مقامی ارجمند رسید و به‌لقب «فخرالملك» ملقب گردید. ولی بعد به اتهام دستبرد به‌پول واموال دولتی گرفتار شد و به‌زندان افتاد. تاریخ وفاتش معلوم نیست. به‌احتمال قوی‌پیش‌ازقتل‌ممدوح خود درسال ۶۸۴ هجری، جهان رابدرود گفت. عالم وفاضل وشاعری ماهربود.

عبدالقادر بدایونی مؤلف «منتخب التواریخ» او را به‌لقب «ملك الملوك‌الکلام» یادکرده‌است. غیراز قصاید وغزلیات وهزلیات، حبسیات پرسوز سروده و مانند اسدی طوسی‌مناظرات هم گفته است. از آن‌جمله مناظرهٔ «شمشیر و قلم» و «شراب وبنگ» است که شهرت خاص دارد.

ازاشعار اوست:

روی تو پیرایهٔ صحن چمن موی تو سرمایهٔ مشك ختن
بستهٔ گیسوی تو صد دین و دل خستهٔ بادام تو صد جان و تن
طرهٔ طرار تو عاشق فریب غمزهٔ خونخوار تو لشکر شکن
نرگس جادوی تو هنگام ناز آفت جان و دل مجروح من
بندهٔ خاك در تو شد عمید آتش غم در دل و جانش مزن

*

چو بردارد نگارم چنگ و بندد زخمه بر ناخن
زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
کبودش گردد از تأثیر آن تب سر به سر ناخن
حنا بر ناخنش خونین شمر کز وقت رگ جستن
ز چنگ خشك نی ناگه بجست و کرد تر ناخن
به بازی ناخن من گر لبت را خست ازین مشکن .
که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن
سر ناخن چو غمزه تیزدار، ای جان، که چنگی را
بر انگشتان نباشد جز به‌تیزی معتبر ناخن
ردیف ناخن آوردم درین شعری که سحر آمد
بلی در سحر کار آید بسان موی سر ناخن

چندبیت از قطعه‌ای که درهزل گفته :

خواجه بفزود و لیکن به درم گشت مشغول ولیکن به شکم
سر بر آورد ولیکن به‌فضول دل تهی کرد ولیکن ز کرم
بس حریص است ولیکن به حرام بس جواد است ولیکن به حرم
دولتش باد ولیکن اندك نعمتش باد ولیکن بس کم
جاودان یاد ولیکن به سقر سالها باد ولیکن به سقم

از قصیده :

دارم جفاها نو به نو زین چرخ ناخوش منظری
کوری، کبودی، کجروی، عاقل‌کشی، دون‌پروری
در موج دریای محن، هستم اسیر و ممتحن
این کشتی مقصود من یارب ندارد لنگری

کرد این سپهر درن لقب، برمن همه‌روزم چوشب
هرگز نبردم نزد لب بی خون دل یك ساغری
رخت امیدم برده شد، جانم ز رنج افسرده شد
شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری

مناظره:

دی در میان بادهٔ صافی مزاج و بنگ
در مصدر دماغ من افتاد شور و جنگ
بگشاد می زبان که منم دختر عنب
صافی تن و نشاط فزای و عقیق رنگ
تا من سر از دریچهٔ خم بر نمی‌کشم
نای‌است‌خون‌گرفته‌وخون‌خشك‌رودچنگ
گر در دهان زنگ ز من قطره‌یی چکد
بر روی شیر رنگ تفاوت کند ز رنگ
ور موشکی ضعیف ز من جرعه‌ای چشد
نشگفت، اگر ز پنجه خراشد رخ پلنگ
ممسك ز من به رایحه‌ای گر نفس زند
بخشدگهربه‌دامن ولؤلؤبه‌سنگ وسنگ
خاصیت من‌این وتوای بنگ خشك مغز
ذکر خواص خویش‌به‌من‌گوی بی‌درنگ
بنگ سبکسر از سر حدت زبان گشاد
کای نزد غفلت تو یکی شکر و شرنگ

من صوفی‌ام ر خانقهٔ کیمیای عقل
بر دامنم زنند حکیمان بطمع چنگ
وز قوت تخیل من هر زمان کند
سحر حلال در صفت نو خطان شنگ
از تو یکی پیاله و صد محنت خمار
ازمن طلب علاج دل ناتوان و تنگ
لاتقربوا الصلوة بر اوراق نقش تست
ام الخبائث است هر آئینه از تو زنگ
می‌گفت منکر آیه بمنصوص نیستی
نام تو بر صحیفه نیامد و زیر سنگ
من در دهان شیر در آیم صبا صفت
تو بر کنی ز رو بهك سست پای لنگ
وانگه به‌بحر خرمیم غوطه‌یی خورد
اندوه عمرها نهد اندر دم نهنگ
من لعل با طراوت و تو سبز بی نمك
نامم شراب صافی و نام تو خشك بنگ
بنگش بخشم گفت چه لافیم هر دگر
در دار ضرب شرع نداریم هر دو سنگ

ابوالحسن بن سیف‌الدین محمود معروف به‌امیرخسرودهلوی

متوفی به‌سال ۷۲۵ هجری بزرگترین وپرکارترین شاعر پارسی گوی

هنداست که در اوایل حال سلطانی تخلص می کرده[1]. تصانیف و اشعار فارسی او را در تذکره‌ها بیشتر از چهار صد هزار بیت نوشته‌اند. از آنجمله دیوان اشعار شامل پنج قسمت تحفة الصغر، وسط الحیاة-غرة الکمال، بقیهٔ نقیه و نهایة الکمال و جواب خمسهٔ نظامی-مطلع الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی-آیینه سکندری و هشت بهشت و منظومه‌های دیگر مانند قران السعدین و نه‌سپهر و مفتاح الفتوح و دولرانی و خضرخان که گذشته از مزایای ادبی، ارزش تاریخی و اجتماعی هم دارند. قران السعدین مجموعه‌ای از یك سلسله تشبیهات عالی قلمی است که مسائل و موضوعات مختلف را مجسم می‌سازد. بعلاوه دو نکته کاملا بکر را از اشعار امیر خسرو برای ما روشن می کند:

۱- اشعاری با یك وزن و قافیه که برای عنوان فصول مختلف بسیار مناسب‌اند و می‌توان آنها را به‌صورت قصیده به‌یکدیگر مرتبط ساخت.

۲- تعدادی غزل که احساسات فصول را قبل از ذکر آن منعکس می‌سازد و درعین حال دارای حالت یك نواختی وزن مثنوی نمی‌باشد.

نه سپهر نه بخش دارد و در بحرهای مختلف سروده شده‌است. از آنجمله بحر رجز مسدس مطوی (مفتعلن مفتعلن مفتعلن) که ابتکار خسرو می‌باشد.

---

(۱) خود شاعر در تحفة الصغر گوید:

گرچه این از قضای یزدانی است   پتیالی چه جای سلطانی است

نیز رجوع شود بفهرست نسخ فارسی موزه بریتانی تألیف ریو (ج ۲ ص ۶۰۹)

درغزل پیرو شیوهٔ سعدی بوده و غالباً مضامین عشقی و مسائل عرفانی رابه‌زبان ساده وپرسوزدربحرهای کوتاه ولطیف بیان کرده است. درقصایدکه‌ازغزلیاتش متین‌تر است[۱] از سخنگویای بزرگ مانندکمال‌الدین‌اسمعیل وخاقانی و انوری پیروی کرده‌است. خمسه‌اش‌ازخمسه‌های تمام مقلدین نظامی نسبتاً بهتر و برتر است[۲]. در میان شعرای ایران نیز نفوذ داشته وبسیاری ازآنها مخصوصاً درحکایات ومثنویات عشق‌انگیز سبك او راتقلیدکرده‌اند و «همیشه آرزوی جامی شاعر بزرگ قرن نهم آن بوده است که به‌پای اوبرسد[۳].»شعرش لحن ولطافتی خاص دارد چون ترك نژاد و هندی زاد بودکلمات ترکی و هندی نیز در شعر او دیده می‌شود و می‌توان «سبك وی را طلیعهٔ سبك هندی‌بشمارآورد»[۴].

از اوست:

ابر می‌بارد و من می‌شوم از یار جدا
چون‌کنم دل به‌چنین روز ز دلدار جدا
ابر وباران ومن و یار ستاده به وداع
من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا

---

(۱) دکتر محمد معین (امیرخسرو دهلوی ص ۱۳)
(۲) دکتر محمدمعین (امیرخسرو دهلوی ص ۱۹). بایسنغر خمسه‌اش را برخمسهٔ نظامی تفضیل داده است (تذکرهٔ دولتشاه ص ۳۴۰)
(۳) سعید نفیسی (مجله ارمغان شماره ۸-۹ سال ۱۳۰۸ ص ۵۷۴)
(۴) دکتر محمد معین (امیر خسرو دهلوی ص ۱۲)

سبزه نوخیز و هوا خرم وبستان سرسبز

بلبل بخت سیه مانده ز گلزار جدا

*

سری دارم که سامان نیست او را

به دل دردی که درمان نیست او را

فرامش کرد عمرم روز زا زانك

شبی دارم که پنایان نیست او را

کدامین مور خط تست کز حسن

بها ملك سلیمان نیست او را

ز خسرو رو مپیچ ارگشت ناچیز

خیالی هست گر جان نیست او را

*

همی کردم حدیث ابرو و مژگان او هردم

چو طفلان سورهٔ نون والقلم خوانان به‌مکتبها

*

دو پستانش دو لیمو پر ز نور است

بسختی و صفا چونان بلور است

*

در تصوف رسم جستن خنده کردن بر خود است

در تیمم مسح کردن خاك کردن بر سر است

گر تو سربازی چه حاجت خرقهٔ رنگین به دوش
شیر را در حمله نی برگستوان نی مغفر است

*

تو ای صنم که مرا در دلی چه سودم از آن
که در میان من و دل هزار فرسنگ است

*

روزها شد که دلم رفت و در آن زلف بماند
یارب آن یوسف گم گشته به‌زندان چون است؟

*

اگر فردوس بر روی زمین است
همین است و همین است و همین است[۱]

*

زلفت سر و پا شکسته زانست
کز سرو بلند اوفتاده است

*

در ماهتاب دوش خرامان همی شدی
ماهت بدید، و چادر شب پیش روگرفت

*

(۱) بیت مزبور روی یکی ازدیوارهای دیوان عام درقلعه سرخ‌دهلی ثبت شده است.

افتادگان به‌کوی تو گردیده‌اند خاك
دامن کشان مرو که بگیرند دامنت

*

گفتی اندر خواب گه گه روی خود بنمایمت
این سخن بیگانه راگو، کاشنا را خواب نیست

*

کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست
هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست
از سر بالین من برخیز، ای نادان طبیب
دردمند عشق را دارو بجز دیدار نیست
ناخدا در کشتی ما گر نباشد گو مباش
ما خدا داریم، ما را ناخدا در کار نیست
خلق می‌گویدکه خسرو بت پرستی می‌کند
آری آری می‌کنم، با خلق عالم‌کار نیست

*

مشتبه می‌شودم قبله ز رویت، چه کنم؟
که ز ابروی تو چشمم به‌دو محراب افتاد

*

می‌روی و گریه می‌آید مرا ساعتی بنشین که باران بگذرد

*

گفتم چگونه می‌کشی و زنده می‌کنی؟
از یک نگاه کشت و جواب دگر نداد

٭

آنچه من دیدم و هم می‌کشم از جور فراق
که شنیده است، که دید است و که راپیش آمد؟

٭

زهی غمزه کز شوخی و چابکی
کجا می‌نماید، کجا می‌زند

٭

هست آن ذوقم که شب درکوی خویشم دید و گفت
کیست این؟ گفتند: مسکینی، گدایی می کند

٭

به‌کوی عاشقی از عافیت نشان ندهند
هرآن کسی که به او این دهندآن ندهند

٭

لب و دهان و رخت هر یکی بلای دلند
یکی دلم چه کند جانب کدام شود؟

٭

عاشقی را چو نامه باز کنید
نامِ من بر سرش طِراز کنید

گر شما دین عاشقی دارید
بعد ازین پیش بت نماز کنید

گاه مردن، شنیده‌ام، محمود
گفت: رویم سوی ایاز کنید

٭

تن پیر گشت و آرزوی دل جوان هنوز
دل‌خون شد و حدیث بتان برزبان هنوز
عمرم به‌آخر آمد و روزم به شب رسید
مستی و بت پرستی من همچنان هنوز
بیدار ماند شب همه خلق از نفیر من
وآن چشم نیم‌مست به‌خواب گران هنوز

*

جان ز تن بردی و در جانی هنوز — دردها دادی و درمانی هنوز
آشکارا سینه‌ام بشکافتی — همچنان در سینه پنهانی هنوز
ملك دل کردی خراب از تیغ ناز — و اندرین ویرانه سلطانی هنوز
هر دو عالم قیمت خود گفته‌ای — نرخ بالا کن که ارزانی هنوز
من ز گریه چون نمك بگداختم — تو بخنده شکر ستانی هنوز
جان ز بند کالبد آزاد گشت — دل به گیسوی تو زندانی هنوز

*

هر که بر حال عاشقان خندد — گریه‌ای واجب است بر حالش

*

نمی‌دانم چه محفل بود شب جایی که من بودم
به هرسو رقص بسمل بود شب جایی که من بودم
پری پیکر نگاری سر و قدی لاله رخساری
سرا پا آفت دل بود، شب جایی که من بودم

رقیبان گوش بر آواز او در ناز و من ترسان

سخن گفتن چه مشکل بود شب جایی که من بودم

*

به محشر گر ز تو پرسند خسرو را چرا کشتی؟

سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم

*

دعوی خون بهای دل خویش می کنم

یك بوسه بر لبم زن و مالا کلام کن

*

زبان شوخ من ترکی و من ترکی نمی‌دانم

چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من!

*

ای چهرهٔ زیبای تو رشك بتان آذری

هرچند وصفت می کنم درحسن از آن زیباتری

آفاق را گردیده‌ام، مهر بتان ورزیده‌ام

خوبان فراوان دیده‌ام اما تو چیزی دیگری

من توشدم تو من شدی من جان شدم تو تن شدی

تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

*

حدیث بخشش او باد اگر به ابر برد
هزار بار کند ابر تیره بارانی
خراب کرد جهان چشم کافرت، افسوس
که نیست هیچ کسی را غم مسلمانی

نمونه‌ای از تشبیهات او:

مژه‌های کژ دل آویزت کژه‌های دکان قصاب است

*

نرود مه بر اوج در شب‌تار تا ز زلف تو نردبان نبرد

*

زلف او پهلوی خال لب او گوئی از شهد مگس می‌راند

*

ز انتظار دو ماهی ساق تو صد چشم
به زیر هر مو دارم چو دام ماهیگیر

*

زهی خرامش آن نازنین بعیاری کبوتری به‌نشاط آمده است پنداری

در توصیف باران:

هوای خرم است و هر طرف باران همی بارد
نگویم قطره، کز بالا گل ریحان همی بارد

نگون سر شاخه‌های سبز، گوئی در همی بارد
ز بس کابر در افشان لؤلوء غلطان همی بارد
چکان قطره ز سرهای انار تر، تو پنداری
که هردانه که بوده است اندرو، پنهان همی بارد
خوش آن وقتی که مطرب در سماع نیکوان سرخوش
خرامان در میان سبزه و باران همی بارد

ازقران السعدین:

در تعریف کشتی

ساخته از حکمت کار آگهان — خانهٔ گردنده به گرد جهان
نادرهٔ حکم خدای حکیم — خانه روان خانگیانش مقیم
اهل سفر را همه بر وی گذر — همره او ساکن و خود درسفر
جاریهٔ هند زبانش سلیم — حامل چندین بچه لیکن عقیم
بیشتر از مرغ پرد در گشاد — بیشتر از باد رود روز باد
رفته دو منزل به‌دمن‌بل‌دوچند — با رسن و سلسله و تخته بند
همچو کلنگان به هوا سرفراز — پرچو حواصل ز دوسو کرده‌باز
هر طرفش ره بشتاب دگر — هر قدمش بر سر آب دگر
گرچه به‌دریا گذرد بیش وکم — آب نباشد مگرش تا شکم
دست چو در آب فراز افگند — آب بدست آرد و باز افگند
لطمه زده بر رخ دریا به‌زور — آب ازآن لطمه به‌فریاد وشور
در ره بی آب نداند شدن — کیست‌که بی‌آب تواند شدن؟

معشوق به عاشق چه می‌نویسد و چگونه می‌نویسد در زبان لیلی

چنین اظهار میدارد:

ای عاشق دور مانده چونی؟ وی شمع ز نور مانده چونی؟
روزت دانم که شب نشان است شبهای سیاه برچه سان است؟
از من به که می‌بری حکایت؟ باخود ز که می کنی شکایت؟
در گوش که ناله می‌رسانی؟ در پای که قطره می‌فشانی؟
بازار تو در کدام سوی است سیلاب تو درکدام‌جوی است؟

مجنون خطاب به سگ:

هستیم من و تو هردو شب‌گرد لیکن تو به‌ناله و من از درد
چون بازگذرکنی در آن کوی بر خاك درش ز من نهی روی
هرخس که برو گذاشت گامی از من برسانیش سلامی
هر جاکه نهاد پای روشن زنهار ببوسی از لب من
خواهد چو ترا درون دهلیز یادش دهی از سگ دگر نیز
زنجیر خودت نهد چو بر دوش از گردن من مکن فراموش

*

توپنداری جهانی غیراز این‌نیست زمین وآسمانی غیر از این‌نیست
چوآن کرمی که درپیله نهان است زمین و آسمان او همان است
بود سوزن به از تیغ برنده که این دوزنده باشد آن درنده

امیر نجم‌الدین معروف بخواجه‌حسن وامیرحسن دهلوی

ملقب به«سعدی هندوستان» (متوفی به‌سال۷۲۷) معاصر ودوست صمیمی امیر خسرو، و مانند او شاعر دربار شاهان دهلی بود. دیوانی شامل قصاید ـغالباً درمدح سلطان علاءالدین خلجی- و غزلیات وقطعات

و رباعیات و مثنوی ـ در مدح همین سلطان ـ دارد، ولی شهرتش بیشتر در غزلهای شیرین و روان و پر حال است که درآن مثل فخرالدین عراقی سبک سعدی را بسبک حافظ نزدیک کرده[1] و سبک او میان سبک عراقی و هندی است. بعقیدهٔ شبلی نعمانی[2] «آن پایه از سوز و گداز و جوش و خروشی که درکلام او وجود دارد حتی درکشته محبت وی ـ امیر خسرو ـ هم یافت نمی‌شود.

ازاوست:

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتند
این هم که جوابی ننوشتند جواب است

*

مرااز زلف تو مویی بسنده است — فضولی می‌کنم بویی بسنده است
چه لشکر می‌کشی برقلب عشاق — صف مغلوب راهویی بسنده است
حسن گر طالب حبل المتینی — ز خوبان تارگیسویی بسنده است
وگر محراب خواهی بهر طاعت — از ایشان طاق ابرویی بسنده است

*

مشتاق تو به هیچ جمالی نظر نکرد
بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
بر ما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت
ما رادلت نخواست ندانم چرا نخواست!

---

(۱) سعید نفیسی (مجله ارمغان شماره ۸-۹ سال ۱۳۰۸ ص ۵۷۴).
(۲) ترجمه داعی (ج ۲ ص ۹۷).

*

روزم تو برفروز و شبم را تو نوربخش
کاین کارتست، کار مه و آفتاب نیست
ای محتسب تو خیمه به خمار خانه زن
بگذر ز ما که مستی ما از شراب نیست

*

عشقبازان دیگرند و عشقسازان دیگرند
آنچه در فرهاد می‌بینم کجا پرویز داشت؟

*

گفتی چرا سخن نکنی چون به من رسی؟
نظارهٔ جمال تو خاموشی آورد

*

حال من مسکین به شه حسن که گوید؟
درد دل موری به سلیمان که رساند؟
بوی سر آن زلف درین کلبه که آرد؟
پیراهن یوسف سوی کنعان که رساند؟
گیرم چوسکندر همه جا می رسدم دست
پایم به سر چشمهٔ حیوان که رساند؟

*

عمریست که من در سر، سودای فلان دارم
یك شهر خبر دارد من از که نهان دارم؟

*

صلح کردم به بوسهٔ دهنت چکنم وقت تنگ می‌بینم

*

مدعیی گفت به لیلی به‌طنز رو، که بسی چابك و موزون نه‌ای
لیلی ازآن حال بخندید و گفت با توچه گویم که تو مجنون نه‌ای

*

بتی چون تو چرا در پرده باشد؟ مگر از ننگ چون من بت پرستی

*

خیز ای خطیب، بر خوان هر خطبه‌ای که خواهی
رویش نگر چو عیدی، ابرو نماز گاهی
یارب نگاه داری چشم و چراغ ما را
گر چه نکرد هرگز بر حال ما نگاهی

۲ـ سند

قدیمیترین اثری که ازکوششهای مردم سند بمنظور سرودن اشعار فارسی دردست است مصراع زیراز جام‌جونه دومین فرمانروای سلسلهٔ سمه[1]

(۱) فرمانروایان محلی که تا سال ۹۲۷ ﻫ یعنی درحدود دویست‌سال درسند فرمانروایی می کردند.

می‌باشد که ضمن بیان تأسف از رفتار ناپسند خود نسبت به فیروزشاه تغلق فی‌البداهه گفت:

شاه بخشنده توئی بندهٔ شرمنده منم

دیگر از شعرای معروف عهد سمه‌ها شیخ حماد «جمالی» است که عارف و فاضل بود. بیشتر اوقات خود را در انزوا و انجام طاعات و عبادات میگذرانید. وی به‌آنچه در دوبیت زیر گفته عمل می‌کرد:

دوگزك بوریا و پوستکی   دلکی پر ز درد دوستکی
اینقدر بس‌بود «جمالی» را   عاشق رند و لاابالی را

شیخ عیسی برهانپوری

متولد به‌سال ۹۳۱ که‌درمیان‌مردم‌سندبه‌نام شیخ‌لنگوتی‌معروفست. معاصرجوان شیخ حماد بود و جواب دوبیت مزبور راچنین داد:

قید باشد حکیم در ره دوست   دو گزك بوریا و پوستکی
گر توآزاده‌ای بس است ترا   دلکی پر ز درد دوستکی

جام نظام الدین مشهور بجام ننده

متوفی به‌سال ۹۱۴ ه، یکی‌از محبوبترین فرمانروایان سند بودکه اغلب اوقات درمصاحبت مردان خردمند به‌سر می‌برد. رباعی زیر نمونه افکار اوست:

ای آنکه ترا نظام دین می‌خوانند   تو مفتخری مرا چنین می‌خوانند
گر در ره دین ز تو خطایی افتد   شك نیست که کافرلعین می‌خوانند

مخدوم بلال

متوفی به سال ۹۲۹ ه، درعلم‌حدیث وتفسیرقرآن تخصص بسیار داشت[۱]. وی گوید:

در راه خدا ز سر قدم باید ساخت   سرمایهٔ اختیار خود باید باخت
کفراست که‌خود نمای‌باشی به‌جهان   ازخویش‌برون‌وسوی‌او باید‌تاخت

از دقت در اشعار مزبور می‌توانیم درك‌کنیم که درحالی که جام جونه دربحر رمل مخبون شعر سروده شیخ حماد و شیخ عیسی از بحر خفیف‌استفاده کرده‌اند؛ و جام نظام‌الدین و مخدوم بلال رباعی رابعنوان وسیلهٔ‌بیان خود بکاربرده‌اند. ولی ارزش ادبی این‌اشعار باوجود سادگی زبان و مسائل اخلاقی از ترقی ادبیات و زبان فارسی‌حکایت می‌کند؛ و باملاحظهٔ این موضوع که ازبحرهای مختلف ومشکلی بخصوص‌اوزان رباعی استفاده شده است می‌توان به اطمینان گفت‌که این نخستین بار نبوده است‌که درسند به‌فارسی شعری سروده است.

---

(۱) به‌قول شیخ محمد تتوی (تحفة‌الطاهرین صفحات ۳۱-۳۰)عالم عامل‌وعارف اهل‌بود. همواره بتسبیح وتهلیل مشغول می‌بود وعمر خودرا به‌صوم و صلوة مصروف می‌نمود.

فصل سوم

شعر فارسی در هند (عهد مغول) و سند (عهد ارغون و ترخان و مغول و کلهوره)

۱- هند

عهد مغول درهند از سال ۹۳۲ هجری تانزدیك بسیصدسال، یکی ازبهترین و پرارزش‌ترین دورهٔ شعر و ادب فارسی بشمار می‌رود. کانون شعرفارسی ازایران به‌هند منتقل گردید. ظهیرالدین بابرفاتح هند، ودیگر پادشاهان وشاهزادگان سلسلهٔ مغول، ازآنجمله، همایون واکبروجهانگیر وشاهجهان وداراشکوه خودسخنسرا وحامی زبان و ادب فارسی بودند، و شاعران و نویسندگان را به صلات و انعامات گرانبها می‌نواختند. امرای دربارهندچون‌خان زمان سلطان، بیرم‌خان وخان‌خانان عبدالرحیم خان و پادشاهان دکن و بیجاپور نیزتوجه و عنایت خاصی نسبت به سخنوران و دانشمندان مبذول می‌داشتند. اکبر شاه نه‌تنها منصب‌ملک-

الشعرائی رابرقرارنمود بلکه زبان فارسی را زبان رسمی کرد و به‌دستور او بسیاری از کتابهای دینی و داستانی و فلسفه هندوان، از آنجمله «مهابهارت»«آتاروانا ودا» «جوگ وسیشتا» «باگوت گیتا» «رامایان» «نل ودمن» «سنگهاسن بتیسی» «اتهاس کریشناجی» و امثال آنها اززبان سانسکریت و هندی به‌نظم و نثر برگردانده شد. دربار دهلی مانند دربار دهلی مانند دربار سلطان غزنوی در غزنین گردید و لااقل پنجاه ویك‌نفر شاعر ایرانی دردربار اکبرتقرب یافتند. شاعران بزرگ بومی که دردورهٔ مغول ظهورکردند، ونفوذ زیادی درشعرای قرنهای بعد داشتند عبارتنداز فیضی و غنی و عبدالقادر «بیدل». چند شاعر هندوهم شهرت یافتند و چندربهان «برهمن» از همه مشهورتر شد. دیری نگذشت که سبك هندی به‌درجه کمال رسید. تنوع وذوق ابتکار، قدرت خلق مضمون، مبالغه و اغراق وخیالبافی و باریك اندیشی موردپسند واقع گردید. شعرا پیوسته می‌کوشیدند که مضمون‌های تازه ابداع کنند. درنتیجه مفردات و تك بیتهایی که دارای مضامین مستقل و زیباست مهمترین اشعار هندی واقع شد ـ و آن به عقیدهٔ دکتر رضا زادهٔ شفق[1] «نماینده هنر باریك بینی و دقیقه‌یابی ولطیفه کاریست که جزفکرهای ورزیده واندیشه‌های پخته بدان نرسد واین حقیقت رامطالعه اشعارصائب و فیضی وعرفی وکلیم وامثال آنان روشن می‌سازد».

لغاتی که برای بیان عقاید و افکار و احساسات بکار برده می‌شد معرف زندگی خود شاعر ومحیط او بود. چون ترکیبات و الفاظ

(۱) تاریخ ادبیات ایران (ص ۲۴۱).

هندی نیز در زبان شعر فارسی راه‌یافت نظم و هماهنگی آن کاسته و چنان شد و که گاه در یک غزل بعضی از ابیات با بعضی دیگر از حیث لفظ و معنی تناسب نداشت. غالباً یک قسمت در نهایت زیبایی و کمال بود و قسمت دیگر در غایت سستی و بی‌مایگی ـ اگرچه قصیده و مثنوی و غیر هم گفته میشد ولی ذوق و هنر سبک هندی بیشتر به غزلسرایی گرایید بود.

اکنون نخست درباره شاهزادگان و امیران شاعر سخن می گوییم و بعد به شعرهای سخنوران دیگر می‌پردازیم.

از ظهیرالدین محمد «بابر»

جانم بکن جراحت و راحت رسان به دل

از تو به جان خسته جراحت چه راحت است!

*

دانی کمان ابروی جانان سیه چراست؟

از گوشه‌هاش دود دل خلق در پی است

*

نوروز و نوبهار و می و دلبری خوش است

بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست

*

عرق چو از رخ آن ماه پاره می‌ریزد

ز آفتاب درخشان ستاره می‌ریزد

*

درویشان را گرچه نه از خویشانیم
لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور است مگو تو شاهی از درویشی
شاهیم ولی بندهٔ درویشانیم

رباعی مستزاد:

عمرم همه در فراق و هجران بگذشت با غصه و غم
و این عمر گرانمایه چه ارزان بگذشت با رنج و الم
عمری که نشد صرف سمرقند و هری باعیش و طرب
افسوس که در آگره ویران بگذشت باجور و ستم

از نامه‌ای به‌نظام خان امیر بیانه فرستاد:

با ترك ستیزه مکن، ای میر بیانه
چالاکی و مردانگی ترك عیان است
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش
آنرا که عیان است چه حاجت به‌بیان است

خطاب به حضرت خواجه عبیدالله:

اخلاص و عقیدت تو روشن شده است
حالات و طریقه‌ات مبرهن شده است
حایل چو نماند زود بر خیز و بیا
دلخواه تو ترتیب معین شده است

از همایون پادشاه

چنان زد چاکها گردون لباس دردمندان را
که نی‌دست آستین می‌یابد ونی سرگریبان را

*

روی تو رشك آفتاب شده است   از رخت ماه در نقاب شده است

*

این نه سرو است که در باغ قد افراخته است
شمع سبزیست کـه پـروانهٔ او فاخته است

*

نالهٔ زار مرا نی چو شنیدن گیرد   آه از روزنهٔ سینه کشیدن گیرد

*

اگر به‌پرسش‌عشاق می‌نهد قدمی   هزار جان گرامی فدای هر قدمش

*

در دل هوس لعل تو دارم، مستم   در سر هوس قد تو دارم، پستم
سرگشته دلی به تار زلفت بستم   تا دل به تو بستم زهمه وارستم

*

ساعدت را نظری دیدم و از کار شدم
باز ای شوخ بـه دست تو گرفتار شدم

دیدمت دوش به‌خواب و نفسی آسودم
لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم

*

بحر هستی چو در وجود آمد آسمانها درو حباب شده

*

حاجی به خیال حج و زاهد پی طاعت
ما را نبود غیر وصال تو تمنا

*

باز فتحی ز غیب روی نمود که دل دوستان از آن بگشود
شکر لله که باز شادانیم بر رخ یار و دوست خندانیم
دوستان را به‌کام دل دیدیم میوهٔ باغ فتح را چیدیم
روز نوروز، بیرم است امروز دل احباب بی غم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار غم نگردد به گرد یار و دیار
همه اسباب عیش آماده است دل به‌فکر وصالت افتاده است
گوش خرم شود ز گفتارت دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد به هم بنشینیم خرم و بی غم
بعد ازین فکر کار هند کنیم عزم تسخیر ملك سند کنیم

درنامه‌ای به‌شاه طهماسب صفوی درراه سفر به‌ایران -۹۵۰- ه نوشت:

خسرواعمریست تا عنقای عالی همتم
قله قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفلهٔ گندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
دشمنم شیر[۱] است و عمری پشت با من کرده بود
حالی از عین عداوت روی بر من کرده است
التماس از شاه این دارم که با من آن کند
آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

شاه پاسخ فرستاد:

همای اوج سعادت به دام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

همایون شاه که براثر فتنهٔ شیرشاه افغان از تاج و تخت محروم شده بود
هنگام وارد شدن به ایران به شاه طهماسب گفت:

شاهان همه سایهٔ هما می‌طلبند   بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

از جلال الدین محمد اکبر

کلاه خسروی و تاج شاهی   به هر کل کی رسد حاشا و کلا!

*

حاجی به سوی کعبه رود از برای حج
یارب بود که کعبه بیاید به سوی ما

*

(۱) اشاره به شیرشاه افغان که همایون را از تخت محروم ساخت.

شبنم مگو کـه بر ورق گل فتاده است
کان قطره‌ها ز دیدهٔ بلبل فتاده است

*

نیست زنجیر جنون در گردن مجنون زار
عشق دست دوستی درگردنش افگنده است

*

گریه کردم ز غمت موجب خوشحالی شد
ریختم خون دل از دیـده، دلـم خالی شد

*

من بنگ نمی‌خورم، مـی آرید   مـن چنگ نمی‌زنم، نـی آرید

*

دوشینه به کوی می‌فروشان   پیمانهٔ می به زر خریدم
اکنون ز خمار سر گـرانم   زر دادم و دردسر خریدم

هنگام خبررسیدن قتل‌شیخ ابوالفضل به‌دست پسرش‌شاهزاده سلیم، گفت :

شیخ ما از شوق بیحد چون سوی ما آمده
ز اشتیاق پـای بـوسی بی سر و پا آمده

ازجهانگیر پادشاه و ملکه نورجهان

هنگامی که‌آسمان پوشیده ازابر، و وقت می‌نوشی بودگفته‌است:

ساغرمی بررخ گلزار می باید کشید

ابربسیار است و می بسیارمی‌باید کشید

در توصیف کشمیر:

شده جلوه‌گر نازنینان باغ   رخ آراسته هر یکی چون چراغ

شده مشك بو غنچه درزیر پوست   چوتعویذ مشکین‌به بازوی دوست

غزل خوانی بلبل صبح خیز   تمنای می خوارگان کرده تیز

*

بنفشه سر زلف را خم زده   گره در دل غنچه محکم زده

از جهانگیر:

بلبل نیم که نعره کنم درد سر دهم

پروانه‌ام که سوزم ودم بر نیاورم

پاسخ نورجهان:

پروانه نیستم که به یك شعله جان دهم

شمعم که جمله سوزم و دم بر نیاورم

از جهانگیر:

تو مست بادهٔ حسنی، بفرما این دونرگس را

که برخیزند از خواب و نگهدارند مجلس را

جواب نور جهان:

مکن بیدار ای ساقی، ز خواب ناز نرگس را

که بد مستند و برهم می‌زنند الحال مجلس را

جهانگیر وقتی ماه‌نوعید رادید برزبان راند:

هلال عید بر اوج فلك هویدا شد

نورجهان بالبداهه سرود:

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

از نورجهان:

نه‌گل شناسد ونی رنگ و بو، نه عارض و زلف
دل کسی که به حسن و ادا گرفتار است

*

نام تو بردم و زدم آتش به‌جان خویش
در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش

*

دل به صورت ندهم ناشده سیرت معلوم
بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم
زاهدا هول قیامت مفگن در دل ما
هول هجران گذراندیم و قیامت معلوم

این بیت که برسرمزار نورجهان نقرشده سرودهٔ خود اوست :

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی
نی پر پروانه یا بی نی سراید بلبلی

از شاهجهان

انگشت نیم که یك زمانی دیگر در آتشم افگنی و سوزی یکسر

همچون رسن سوخته نقشم برجاست چون دست برو نهی شود خاکستر

خطاب به همسرش ممتاز محل هنگام تماشای رود جمنا:

آب ازهوای روی تو می‌آید از فرسنگها

جواب ممتاز محل:

وز هیبت شاه جهان سر میزند بر سنگها

از محمد داراشکوه متخلص به قادری

بیرون و درون کوزه پر بود هوا پیچیده درون کوزه آواز و صدا
کوزه بشکست و گشت آواز آزاد بشکست حباب و گشت عین دریا

*

یك ذره ندیدیم ز خورشید سوا هر نام که هست هست عین دریا
حق را به چه نام کس تواند خواندن؟ هر نام که هست هست زاسمای خدا

*

بر هر که فگندی نظری مست و خرابست
در ساغر چشم تو ندانم چه شرابست

*

هر خم و پیچی که شد از تار زلف یار شد
دام شد، زنجیر شد، تسبیح شد، زنار شد

*

بخیه بر خرقهٔ فنا کیشان موج آب حیات را ماند

*

عارف به‌خود اطلاق خدایی نکند   از ذات لطیف خود جدایی نکند
گر بنده کسی بود خدا او باشد   چون جمله خداست خودنمایی نکند

*

با دوست رسیدیم چو ازخویش گذشتیم
از خویش گذشتن چه مبارك سفری بود

*

سلطنت سهل است خود را آشنای فکر کن
قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود؟[1]

*

کی کار تو درشمار حق می‌آید؟   قلب تو در اعتبار حق می‌آید؟
باید که‌تو عین خویش دانی حق را   فانی شدنت چه کار حق می‌آید؟

*

گر مصور صورت آن جان جان خواهد کشید
حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

*

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود
چون به زلف او رسید آخر پریشانی کشید

---

(۱) اقتباس از شعر رضی مشهدیست:
تاك را سیراب کن ای ابر رحمت دربهار
قطره‌تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود؟

*

بقدر مـال باشد سرگـرانی ز وزن زر فـزاید بـار دستار

*

خواهی که شوی داخل ارباب نظر از قال به حال بایدت کرد گذر
از گفتن تـوحید مـوحد نشوی شیرین نشود دهان ز نـام شکر

*

معروف شدم تا که به‌عرفان گشتم عارف که‌شدم زخویش‌عریان گشتم
پیداکردی مـرا ولیکن من هم پیدا کـردم ترا و قربان گشتم

*

کافر گفتی تو از پی آزارم این‌حرف تراراست همی پندارم
پستی وبلندی همه‌شد هموارم من‌مذهب هفتاد و دوملت دارم

*

همه چیز تو خوب، لیك این بد که تو بسیار دیـر می‌آیی

*

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است
درون هـر بتی جـانیست پنهان
بـه زیر کـفـر ایمانیست پنهان

از بیرم خان «بیُرم»

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را

خوش آنکه به‌هدیه عنایت سازی وارسته ز قید و رسم عادت مارا

*

ای که بی رویت زمانی آرمیدن مشکل است
وی که نا دیدن ترا دشوار و دیدن مشکل است

*

سر خاك گشت در ره عشق تو و هنوز
سودای خاك پای تو از سر نمی‌رود

*

پیك صبا پیام مرا پیش یار بر شرح غمی ز من به‌سوی غمگسار بر
این جسم همچو کاه مرا از ره کرم بردار ازین دیار و سوی آن دیار بر
بیرم زباغ چرخ مجو میوهٔ مراد چون کس نخورد از فلك بی مدار بر

*

سودا زده و بی سر و سامان شده‌ام باز
آشفته و بد حال و پریشان شده‌ام باز
ناکرده تحمل غم خود کرده‌ام اظهار
از کرده و نا کرده پشیمان شده‌ام باز

*

تیر تو ساخت مردم چشم مرا نشان
تا بنگرم به چشم تو پنهان ز مردمان

*

جسم لطیف او ته پیراهن سیاه

باشد میان ابر سیه روشنی ماه

آن مه نمود رخ ز گریبان پیرهن

یا سر کشید یوسف مصری ز قعر چاه

دیدم فروغ آن بدن از پیرهن، بلی

طالع نمود روز سفید از شب سیاه

عمر از پی نگاه تو خواهند مردمان

من حان خویش می‌دهم از بهر یك نگاه

بیرم که در وفا ز سگان کمین تو است

اورا بخوان به سوی خود ازلطف گاه گاه

*

گفتم از عشقت به رسوائی شدم افسانه‌ای

گفت: بیرم! شکر کن افسانهٔ من بوده‌ای

*

حرفی ننوشتی، دل ما شاد نکردی ما را به زبان قلمی یاد نکردی

بریاد تو صد بارکنم ناله و فریاد فریاد که یك‌بار مرا یاد نکردی

*

هزاران خوبرو هرسو اسیر خویشتن داری

ولی هرگز طریق خویشتن‌داری نمی‌دانی

درپاسخ یك رباعی ازشاهنشاه همایون :

ای‌آنکه به‌ذات سایه بیچونی از هرچه ترا وصف کنم افزونی
چون‌می‌دانی که‌بی‌توچون‌می‌گذرد از چه پرسی که در فراقم چونی؟

چند بیت ازقصیده‌ای‌که بنا به‌وصیتش برلوح قبراو رقم‌یافته :

شهی‌که بگذرد ازنه سپهر افسراو اگرغلام علی نیست خاك برسراو
علی عادل والا امیر عرش جناب که‌هست‌خسروخاورکمینه‌چاکراو
درمدینهٔ علم، آنکه ازکمال شرف فتاده‌اند سران همچوخاك بردراو
زقید خسروی هردوکون‌آزاداست کسی‌که‌ازدل‌وجان‌شدغلام قنبراو
محبت شه مردان مجوز بی‌پدری که دست‌غیرگرفته‌است‌پای‌مادراو
شهاغلام‌تو بیرم‌که ازمحبت تو شده است سلطنت ظاهری میسراو
ولی‌به‌خاك‌درت‌چون‌رخ‌نیازنسود ازآن‌چه‌سودکه برچرخ‌سودافسراو

از عبدالرحیم خان خانان متخلص به «رحیم»

رسید و مضطربم‌کرد و آنقدر ننشست
که آشنای دل خودکنم تسلی را

*

شمارشوق ندانسته‌ام‌که تاچند است
جز اینقدرکه دلم بازآرزومند است
ادای حق محبت رعایتست زدوست
وگرنه خاطرعاشق به هیچ خرسند است
نه زلف دانم ونی خال، آنقدر دانم
که پای تا به‌سرم هرچه‌هست دربنداست

مـرا فـروخت محبت ولی ندانستم
که مشتری چه کس است و بهای من چنداست

٭

هرچند هست بزم وصال تو بی رقیب
شرم تـو با هزار نگهبان برابـر است

٭

تمام مهر و محبت شدم، نمی‌دانـم
که دل کدام، محبت کدام و یار کدام!

٭

ندید آینه هرگز مثال همچو توئی   کرا مجال که بیند جمال همچو توئی

سید جمال الدین محمد شیرازی متخلص به عرفی

متوفی به سال ۹۹۹ ه، از معاریف شعرای دوره صفوی می‌باشد که در عهد شاهنشاه اکبر در سال ۹۹۲ هجری به هند هجرت کرد. «بکمال فضل و دانش و لطیفه گوئی و حاضر جوابی[۱]» شهرت دارد. قوت کلام، تازگی و ابتکار لغات، تشبیهات و استعارات ظـریفه و تسلسل مضامین از مختصات و ممیزات سخن اوست. در ایجاد معانی و عـذوبت الفاظ قدرتی کم نظیر دارد. جز دیوان چهارده هزار بیتی که شامل قصاید و غزلیات و رباعیات می‌باشد به تقلید نظامی هم پرداخته و دومثنوی ساخته است[۲] ولی قدرتش

(۱) آتشکده ص ۳۸۲-۳۸۳

(۲) مجمع الابکار در مقابل مخزن الاسرار و دیگری به نام خسرو و شیرین

درقصاید غرا و غـزلیات روح افزاست که به‌سبك هندی سروده است و همین علت است که در هند و ترکیه و افغانستان مشهورترین شعرای قرن خود بشمار می‌رود. ازاو است:

گرفتم آنکه شب در خواب کردم پاسبانش را
ادب کـی می‌گذارد تـا ببوسم آستانش را
صبا از کوی لیلی‌گر وزد بـر تربت مجنون
کند آتش فشان چون شمع مغز استخوانش را

*

از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثـار پدید است صنادید عجم را

*

دلم بـه قبلهٔ اسلام مایـل افتاده است
صنم تراش من ازکفر غافل افتاده است
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم
بـه آفتاب قیامت مقابـل افتاده است
مرا معامله در کوچه‌ایست بـا مـرهم
که‌صد مسیح به‌یك‌زخم بسمل افتاده است
ز بـار درد سبك‌مایه دان شهیدان را
که درمحیط محبت به‌ساحل افتاده است
بـه آستان مـحبت شهید شد عـرفی
بـرهمنی بـه درکعبه بسمل افتاده است

*

دو عالم سوختن نیرنگ عشم است　　شهادت ابتدای جنگ عشق است

*

قصیده کار هوس‌پیشگان بود، عرفی
تو از قبیلهٔ عشقی، وظیفه‌ات غزل است

*

زبان ز نکته فرو ماند و راز من باقی است
بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی است
گمان‌مبر که توچون‌بگذری جهان بگذشت
هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است

*

گر نخل وفا بر ندهد چشم‌تری هست
تا ریشه در آبست امید ثمری هست

*

می‌روی با غیر و میگویی بیا عرفی تو هم
لطف فرمودی برو کاین‌پای را رفتار نیست

*

حسنش نیازمند تماشا ز ناز نیست
اما ز ذوق جلوهٔ خود بی نیاز نیست

آرایش وجود قبول حوادث است
زانسو گذر مکن که در فتنه باز نیست
پیمان سعی مگسل اگر کار مشکل است
رهرو ملول گر نشود ره دراز نیست

*

به‌ملك هستی من رو نهاده سلطانی
که مابه‌صلح دهیم، اوبه‌جنگ می‌گردد

*

به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند؟
که عندلیب قفس دیده‌ای به باغ آمد

*

چنان‌بانیك وبدسر کن که بعدازمردنت،عرفی
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

*

درچمن حوروشان انجمنی ساخته‌اند
چشم بد دور بهشتی چمنی ساخته‌اند
ننشیند دل این طایفه در قصر بهشت
که به معمورهٔ دلها وطنی ساخته‌اند
چون بسنجند به فرهاد مرا یا مجنون
که به بازیچهٔ هر یك سخنی ساخته‌اند

تیر آن غمزه حلال است ولی جمعی را
که ز دل جامه و ازجان بدنی ساخته‌اند
لذت شعر تو عرفی به همه عالم گفت
که ترا مایل شیرین دهنی ساخته‌اند

*

فقیهان دفتری را می‌پرستند حرم جویان دری را می‌پرستند
برافگن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند

*

برو پیالهٔ خونی بخر ز قصابان مشوگدای شبانان‌که شیر میدوشند

*

آنان‌که وصف حسن تو تفسیر می‌کنند
خواب ندیده را همه تعبیر می‌کنند

*

خدا گو است که گر جرم ما همین عشق است
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند
مریض عشق به‌زنجیر بند نتوان کرد
در آن دیار که بیمار را شفا بخشند

*

نا دیده جمال او مهرش ز دلم سر زد
نا کاشته می‌روید این دانه چنین باید

*

اگـر بـادام با چشم تـو از خـوبی کنـد دعوی
چنان مشتی خورد بـر سرکه مغزش از دهان آید

*

دلی به‌روشنی آفتاب خنده زند   که از زیارت شبهای تار می‌آید

*

دهـن خویش ببوسند و لب خویش مکند
چون در آیینه ببینند بتان صورت خویش

*

از دردوست چگـویم بـه چه عنوان رفتم
همه شوق آمده بـودم همه حرمان رفتم
بس به‌دیدار زدم سر، که درین کوچهٔ تنگ
آمدم مست و سراسیمـه و حیران رفتـم
دل و دین و خرد و هوش و زبان بازم ده
تا بـگـویـم ز در ذوست به‌سامان رفتم
دوستان زهـر بگـریید کـه رفتم ناکام
دشمنان نـوش بخندید کـه گـریان رفتم
شب یلدای حیاتم به سحر گوید حیف
که در افسانهٔ بیهوده بـه پـایـان رفتم

نور پیشانی صبح طربم، لیک چه سود
که‌ز غم تیره تر از شام غریبان رفتم

*

دین و دل و عمر و جان جمله به‌سیلاب ده
دشمن درویشی است خیل و حشم داشتن
بهر نعیم بهشت طاعت ایزد مکن
برلب جیحون خطاست چشم به نم داشتن
مذهب عرفی پذیر ملت قارون بهل
گنج هنر ریختن به ز درم داشتن

*

کردم ز شراب ناب توبه   وز کردهٔ ناصواب توبه
در لفظ‌شراب چون بودآب   با تشنه لبی ز آب توبه
تا باده به‌خواب هم نه‌بینم   شاید که کنم زخواب‌توبه

*

باز بر رخ زلف مشکین را پریشان کرده‌ای
روز و شب را خوش بهم دست وگریبان کرده‌ای
زلف را افگنده‌ای تا آنکه باشد سایبان
آفتابی را به زیر ابر پنهان کرده‌ای

ابوالفیض ناگوری متخلص به‌فیضی وفیاضی

متوفی به‌سال ۱۰۰۴ه، ملک‌الشعرای‌دربار اکبر شاه و بزرگترین

شاعر فارسی گوی هندی بعد از امیر خسرو است. عبدالقادر بدایونی که دشمنیش بافیضی اظهرمن‌الشمس است می‌نویسد: «درفنون جزئیه ازشعر ومعما و عروض وقافیه و تاریخ و لغت و طب و انشا، عدیل‌در روزگار نداشت»[۱]. بقول دکتر ذبیح‌الله صفا «اگرچه‌ایرانی نیست ولی درشاعری بااستادان ایرانی معاصر خود همطراز بود.»[۲] به‌عقیده تقی‌کاشی ایرانی «جواهر شناسان عرصه ایران باکمال وقوف و دانش از توصیف آن اشعار عاجزاند و ناطقه سخنرایان ممالك عراق و خراسان باوجودچندین جولان درعرصه سخنوری ازتعریف‌آن قاصر. درایجاز سخن آثار اعجاز ظاهرگردانیده، ودرنظم ابیات معانی بلند خاص بابلغ وجهی وافصح بیانی به‌ادا رسانیده.»[۳] درتمام ارقام شعر طبع آزمائی کرده و درحدود پنجاه هزاربیت‌گفته است[۴] ولی امتیازش درغزل و مثنوی می‌باشد. بر-عکس عموم شعرا دراغلب غزلهای عشقیه و حکیمانه خیال مسلسل یا مفردی رابامتانت الفاظ و استحکام عبارات و شوخی استعارات وتازگی تشبیهات بیان میکند. درجواب «خمسه» نظامی شروع به‌پنج مثنوی «نل و دمن»، «مرکزادوار»، «سلیمان وبلقیس»،«اکبر نامه» و «هفت کشور»

---

(۱) منتخب التواریخ، ج ۳ ص ۲۹۹

(۲) تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، ص ۷۷

(۳) انتخاب تذکره خلاصةالاشعار (نسخه‌خطی نمره ۴۰۷۸ کتابخانه ملی ملك)

(۴) شعر العجم ترجمه فخر داعی ج ۳ ص ۵۵ و فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۵۲۱

نمود و از آن فقط نخستین صورت اتمام پذیرفت که بقول عبدالقادر بدایونی «مثنوی ایست که در این سیصدسال مثل آن بعداز امیرخسرو شاید درهند کسی دیگر نگفته باشد.»[۱] برادرش ابوالفضل «مرکزادوار» راتکمیل کرد.

اینك نمونهٔ شعرهای فیضی:

این چه مستی است که بی باده و جام است اینجا
باده کز جام بنوشند حرام است اینجا
ای که از بادیهٔ عشق خبر می‌پرسی
پای بردار که کونین دو گام است اینجا
زاهدا منتظر چشمهٔ کوثر منشین
که به یك جرعهٔ می کار تمام است اینجا
هیچ کس نیست که در دایرهٔ حیرت نیست
صیدگاهیست که جبریل به دام است اینجا

*

خبر دهید شب عید پیر مصطبه را
که راست می‌کنم امشب قصور سی شبه را

*

عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما
همه معشوق تراود زرگ و ریشهٔ ما

---

(۱) منتخب التواریخ، ج ۲ ص ۲۹۶.

*

آدمیت از آن پری مطلب — از پری آدمی گری مطلب
زاهد ازطوُر عشق بی‌خبر است — از گدا رسم سروری مطلب
نیست سودای عشق درهرکس — از زحل کار مشتری مطلب
فیضی از خیل آفتاب وشان — شیوهٔ ذره پروری مطلب

*

مفرح دل خود ساز اگر غمی داری
ازآن گهرکه بلورین‌پیاله‌اش صدف‌است

*

خالی نگذار جام از می — در مذهب ما خلاء محال است

*

چشم گهر شناس نداری چه گویمت
کاین نه صدف چگونه ز یك دانه پر شده است

*

گمان مبرکه به دریوزه دست بگشایم
مرا که گوهر شبتاب درگل افتاده است

*

کاروان کعبه‌شد منزل نشین — رهروان عشق را آرام نیست

*

دهر را مژده که روز دگری پیدا شد
که ز خورشید سحر خیز تری پیدا شد
خفته بختان شب تفرقه بیدار شدند
که در آفاق مبارك سحری پیدا شد
آسمان دید شب و روز جهانگردی او
گفت خورشید مرا همسفری پیدا شد
ای‌که از نیر اقبال نظر می‌خواهی
چشم بگشای که صاحب نظری پیدا شد
چند تاریك نشینی شب‌هجران، فیضی
خیز کز صبح سعادت اثری پیدا شد

*

شدیم خاك ولیکن ز بوی تربت ما
توان شناخت کزین خاك مرد می‌خیزد

*

کعبه را ویران مکن‌ای عشق، کانجا یك نفس
گه گهی پسماندگان راه منزل می‌کنند

*

عجب تر از دل فیضی ندیده‌ایم طلسم
که‌هم گهر بود و هم‌محیط و هم غواص!

*

فیضی کفم تهی و ره عاشقی به‌پیش
دیوان خود مگر به دوعالم گرو کنم

*

ما طائر قدسیم نوا را نشناسیم — مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم
برهان ثبوتیم ز ما نفی نیاید — ازما «نعم» آموز که «لا» رانشناسیم
درکشف‌حقایق‌سبق‌آموزضمیریم — ترتیب دلیل حکما را نشناسیم
با اهل جدل نکتهٔ توحید نگوئیم — دروحدت حق‌چون‌وچرارانشناسیم
اصحاب‌یقینیم وگمان‌رانپسندیم — ارباب صوابیم، خطا را نشناسیم
از قافلهٔ ما نتوان یافت نشانی — رقص‌جرس وبانگ‌درا رانشناسیم
نور جبروتیم ز ظلمت نهراسیم — آئینهٔ صبحیم مسا را نشناسیم
بردانش ما انجم وافلاك بخندد — گر صاحب لولاك لما را نشناسیم
صدشکرکه‌ماپیرواصحاب‌رسولیم — در شرع دگر راهنما را نشناسیم

*

بیا که روی به محرابگاه نور نهیم
بنای کعبهٔ دیگر ز سنگ طور نهیم

*

آفتابی نهفته در دل ماست — شب امید را سحر مائیم
نیست‌ما راسری به‌ساغر می — مست پیمانهٔ نظرمائیم

*

زاهد سخن ز مشرب و توحید می کنی　　تحقیق کرده‌ایم که تقلید می کنی

*

اشعاری چند از غزلی که هر شعر آن در چهار وزن[۱] خوانده میشود:

ای قد نیکوی تو سرو روان　　وی خم ابروی تو شکل کمان

حلقهٔ گیسوی تو دام جنون　　طرهٔ هندوی تو کام جنان

هم لب جادوی تو آب حیات　　هم خط دلجوی تو خضر زمان

در تعریف وحدت:

پیش که هنگامهٔ عالم نبود　　غلغل بازیچهٔ آدم نبود

پردگی عیب منزه ز طنز　　بود نهان در تتق کنت کنز

چهرهٔ وحدت خط کثرت نداشت　　طرهٔ معنی ره صورت نداشت

عین عدم بود وجود شئون　　داشت وجود همه سر در بطون

سلسلهٔ انفس و آفاق نه　　هیچ بجز جلوهٔ اطلاق نه

بلکه در اطلاق زمان شهود　　نیست اطلاق بر او قید بود

داشت بیك دانه جهانی فراغ　　نه چمن و هفت گل و چار باغ

در پی این کشمکش کن مکن　　بود جهان منتظر امر کن

---

(۱) رجز مسدس مطوی (مفتعلن مفتعلن فاعلن). خفیف مخبون محذوف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) رمل مسدس محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) رمل مسدس مخبون محذوف (فاعلاتن فعلاتن فعلن)

حسن ازل عاشق مرآت شد — نـور ابـد پرده کش ذات شد
پـرده نشینان شبستان غیب — باز کشیدند برون سر ز جیب
خواب گـرانان حریم قدم — چشم گشادند ز خـواب عدم
نغمـهٔ ایجاد دمیـدن گـرفت — رایحهٔ فیض وزیدن گـرفت
بحر ازل نیم نمی بیش نیست — ملك ابد نیم دمی بیش نیست
دهرچوبااین همه کس بیکس است — هم نفس من نفس من بس است
من چه و این هستی موهوم من — خنده بعلم مـن و معلـوم من
وای بر این دانش اندیشه پیچ — سینه پراز علم و نه معلوم هیچ
فکـر و خرد سایل بیرونیش — چون و چرا عاجـز بیچو نیش

حسن گجرات:

منم که کشتهٔ گجراتیان بیدادم — خراب عشوهٔ خوبان احمد آبادم
سهی قدی ز سرناز جلوه‌یی ننمود — که همچوسایه به‌دنبال اونیفتادم
به‌هرطرف که خرامید سرو آزادی — غلام او شدم و خـط بندگی دادم

در وصف کشمیر:

هـزار قافلهٔ شـوق مـی‌کند شبگیـر
کـه بار عیش گشاید بـه عرصهٔ کشمیر
تبارك الله از آن عرصه‌ئی که دیدن آن
ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر
هـوای آن متنوع چـو فکرت نقاش
زمین آن متلون چـو صفحهٔ تصویر

غبار آن بتوان خواند چشم را دارو
گیاه آن بتوان گفت روح را اکسیر

به‌تن موافقت آب آن چو باده و گل
به‌جان مناسبت باد آن چو شکر و شیر

نسیم آن ز سر آب تیز می‌گذرد
که باد را نتوان داشت پای در زنجیر

درآن بجای گیا زعفران همی روید
که آب وخاك طرب را چنین بود تأثیر

به هر طرف روی از بحر فیض مالا مال
هزار چشمهٔ جوشنده چون دل نحریر

ز اعتدال هوایش شگفت نیست شگفت
که سر زند همه عناب از نهال زریر

درجواب رباعی سفیر دربار شاه عباس صفوی و درصفت اکبر که بالبداهه گفت:

فردوس بسلسبیل و کوثر نازد | دریا به گهر، فلك به اختر نازد
عباس به ذوالفقار حیدر نازد | کونین به ذات پاك اکبر نازد

در تعریف آفتاب پرستی اکبر:

قسمت‌نگر که درخور هرجوهری عطاست
آیینه با سکندر و با اکبر آفتاب

او میکند معاینهٔ خود در آینه
این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

مولانا محمد حسین نظیری نیشابوری

متوفی به‌سال ۱۰۲۱ ه، ازجمله نخستین شاعران ایران است که به‌هند رفته، ازامرای شعردوست آن کشور محبت دیده، و به‌مدح آنها پرداخته است. شبلی نعمانی گوید[۱]: «اوهزاران الفاظ و مفردات نوین و تراکیب جدید و تازه پدیدآورده است... مطالب وجدانی را اکثر به‌طریقی بیان می‌کند که آن مجسم شده جلوچشم جلوه‌گر می‌گردد...[۲] خیالات و کیفیات رابمادیات ومحسوسات تشبیه می‌دهد ولذا ازآن حالت‌استعجاب خاصی پدید می‌آید...[۳] و درجدت و تازگی طرز ادا و اسلوب‌نوین‌بیان، براکثر شعرای معاصر پیشی جسته‌است.[۴] واله داغستانی بـه‌زبان اغراق آمیزگوید: «خامهٔ دوزبان اگرباهزارزبان‌در توصیف جلالت‌شأن وی‌یک‌زبان‌شود شمه‌ای ازآن بیان نتواند نمود. پایه سخن را به‌جایی رسانیده که‌شهباز خیال راباهزار پر وبال، درآن عرصه مجال پروازنیست. الحق از نوادر زمان وعجائب دورانست.» صائب تبریزی‌شعرش را برشعرعرفی ترجیح داده ومی‌گوید:

صائب چه مجال است شوی همچو نظیری
عـرفی بـه نظیری نـرسانید سخـن را

---

(۱) شعرالعجم ترجمه‌آقای فخرداعی (ج ۳ ص ۱۲۱)
(۲) ایضا (ص ۱۲۳)
(۳) ایضا (ص ۱۳۲)
(۴) ایضا (۱۳۲)

بعقیدهٔ معاصرش تقی کاشی «لاجرم بدین خصلت اشعار و کیفیت گفتار شرف تقدم برجمله شعرایی که درآن دربار جمع‌اند، دارد؛ ومرتبه تفوق و امتیاز، یافته چنانچه بـه‌فتوای معنی طبع ممیز مسود این اوراق الیوم درآن‌طرف قدوةالفصحا است، بلکه ملك‌الشعرا و البلغا.» دیوانش مشتمل برغزلیات و قصاید و قطعات ورباعیات و ترکیب بندها درحدود هزاربیت است ولی‌اهمیت وامتیازش درنـوع اول است‌که تقریباً نصف دیوانش می‌باشد.

اینك‌نمونه‌ای ازاشعارش:

از شوق، شهیدان حـریم سر کویش
چون دانه، در آغوش نگنجند زمین را

*

دهر پیرم کـرد امـا ذوق عشق　　گرمتر دارد مـزاجم از شباب

*

به‌که پوشم چشم زین دل‌خفتگان　　روی بیداران‌مگر بینم به‌خواب

*

چشمهٔ حیوان چـه باشد گویمت　　عالمی تـاریك و قحـط آفتاب

*

ز فرق تا قدمش هر کجا کـه می‌نگرم
کرشمه دامن دل‌می‌کشد‌که جا اینجاست

*

به‌دل ز دل گذری هست تا محبت هست
ره چمن نتوان بست تا صبا اینجاست
ز کوی عجز، نظیری سر نیاز مکش
ز هر رهی که در آیند انتها اینجاست

*

مجردان سبك سیر از جهان رفتند
گهر به‌قعریم وخس به‌ساحل افتاده‌است
گدای‌پیر مغان شو، که پادشاه و فقیر
بر آستانهٔ میخانه سایل افتاده‌است

*

دیده‌ام دفتر پیمان وفا حرف به حرف
نام‌خوبان‌همه ثبت‌است مگرنام تونیست
به برازندگی قامت موزون نازم
یك قبانیست‌که شایستهٔ اندام تو نیست

*

کفر وایمان نبود شرط، نظیری درعشق
به تو کافر بنمایم که ولایت دارد

*

نظر گردد حجاب آنجا که من دیدار می‌بینم
نهان از چشم ظاهر بین تماشای دگر دارد

*

محبت بیشتر قایم شود چون بشکند پیمان
شکوفه اول افشاند درخت، آنگه ثمر گیرد

*

نیازارم ز خود هرگز دلی را که می‌ترسم درآن جای تو باشد
نظیری زندگی در درد دل جو که درد تو مسیحای تو باشد

*

ز بیداد تو حرف مهر را نام و نشان گم شد
کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد
متاع دیر اگر داریم بر ما رد مکن، زاهد
به عزم کعبه می‌رفتیم راه کاروان گم شد
اگر پرسد کسی حال نظیری را بگوییدش
که در دامش شدآن مرغی که شب از آشیان گم شد

*

چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند
کاسه در پیش گدا داشته سلطانی چند

*

کارم از زلف گره گیر تو پیچیده‌تر است
سر این رشته ندانم ز کجا بگشایند
گر به‌میخانه نظیری برم این زمزمه را
مطربانم گره از بند قبا بگشایند

*

گرچه می‌دانم قسم خوردن به‌جانت خوب نیست
هم به جان تو که یادم نیست سوگند دگر

*

هیچ اکسیر به‌تأثیر محبت نرسد — کفر آوردم و درعشق تو ایمان کردم

*

چه خوش است از دو یکدل سر حرف باز کردن
سخن گذشته گفتن، گلهٔ دراز کردن
تو به‌خویشتن چه کردی که به‌ما کنی نظیری
به خدا که لازم آمد ز تو احتراز کردن

مولانا نورالدین محمد ترشیزی مشهور به «ظهوری»

متوفی درحدود ۱۰۲۴ ه، از شعرای نامدار است که خاصه درهند شهرت بسیار دارد. «نظم ونثر بسیار بتکلیف تمام نوشت، چنانچه تلازم واستعارات بل اغراقات وی زبانزد ارباب دانش است.»[۱] بقول فیضی[۲] بغایت رنگین کلام است. واله داغستانی او رابحد اغراق ستوده و نوشته است: «الحق تاقوت ناطقه به گویایی زبان گشوده، زباندانی مثل او ندیده و تا گوش فلك به سخن نیوشی گوش نهاده سخنوری مانند وی نشنیده. شاعری جامه ایست زیبنده بربالای او؛ سخنوری آیینه ایست محو تماشای او. دیوان فصاحت بنیانش مصداق آیهٔ کریمهٔ تهدی من تشاء وتضل من تشاء است، زیراکه ازفهم نزاکت بیانش هرکس رانصیب نه، وازدقایق بلاغت کلامش هرکوته اندیش راحصه نیست. ازبس الفاظش ملایم واقع شده مأنوس همه طبایع است... تتبع مولانای مرحوم مشکل بل محال است...» دراقسام سخنوری بروش خود بی مثل وعدیل وبی شبیه و نظیر بوده. قصاید خوب نیز به همان روش دارد. دیوانش محتوی قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و ترجیع بند و ترکیب بند درحدود ده هزار وپانصد بیت است. گذشته از آن منظومه ای مشهور بساقی نامه در حدود چهار هزار بیت داردکه به نام برهان الملك گفته و گویند وقتیکه پیش نظام شاه دراحمد- نگرفرستاد وی باوجود ناآشنائی سخن، چند زنجیر فیل پرازنقد ونفائس وجنس صلهٔ آن فرستاد.

---

(۱) مراة الخیال، ص ۷۸

(۲) کلیات الشعرا (۷۲-۷۳)

از اوست :

نه‌تنها نقش نامت بر نگین دل هوس دارم
ازین حسرت عقیقی کرده‌ام هرقطرهٔ خون را

*

ز گل عار دارد گریبان ما   درآویخت خارت به دامان ما
نسیم بهار محبت وزید   سمن می‌فشاند مغیلان ما
ز آسیب مرهم برون آمدیم   نهان مانده زخم نمایان ما
ظهوری دگر رهزن زلف کیست؟   که زنار می‌بندد ایمان ما

*

شنای عقل به دریای عشق نیست درست
شکسته کشتی گردون به ساحل افتاده است

ز دیده بر سر من گرچه صد بلا آمد
گناهها همه در گردن دل افتاده است

*

از نگه چشم تهی گشت و تماشا مانده است
در زبان حرف نمانده‌است سخنها مانده‌است

*

بگو حدیث وفا، از تو باور است، بگو
شوم فدای دروغی که راست مانند است

شود گسسته به ایام گرچه زنجیر است
اسیر، آنکه به تار نگاه در بند است

*

خموشی نفعها دارد سخن‌پرداز می‌گوید
نخستین این که ساکت هیچگه ملزم نمی‌گردد
چه سود از گریهٔ شبها، شگفتن نیست درصبحم
گل پژمرده هرگز تازه از شبنم نمی‌گردد

*

یا فکر دل فگار می‌باید کرد یا کشتنم اختیار می‌باید کرد
القصه ازین بیش ندارم طاقت یك کار ازین دوکار می‌باید کرد

*

شدم تلخکام تو در دهر لیکن من از شور بختان شیرین کلامم

*

همان تیره بختیم کز برق‌آه شب غم سراسر سحر ساختیم

*

سودای کفر و عشق نمی‌شد بنقد دل
ناچار بود گوهر ایمان فروختیم

*

در توصیف بهار :

بهار است نرگس قدح برگرفت به روی چمن لاله ساغر گرفت
بهار است بی می حرامست زیست بر احوال زهاد باید گریست
چرا می ننوشم بهار آمده‌است نهال نشاطم به‌بار آمده‌است
بهار است، ای خلوتی، مژده باد چسان می نشینی، جمادی، جماد!
بهار است رخت ورع کن گرو میی کهنه دارد شگون سال نو
بهار است بلبل برآورده جوش بخندید مینای غلغل فروش
صبا دم زد از معجز عیسوی جهان کهن را مبارك نوی
عروس چمن گشت رشك بهشت به مشاطگی آمد اردیبهشت
هوا سینه بر سینهٔ گل نهاد چو از جیب گل تکمه بگشاد باد
کند کودك غنچه تا خواب ناز صبا مهدجنبان به دست نیاز
مگر عزم میخانه دارد چمن که پر کرده‌دامان وجیب از سمن
بهار است کو ساقی جانفزا؟ که آمد لطافت به‌سیر هوا

خطاب به‌ساقی:

بیا ساقیا مگذران روز را بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد توان جان بتریاق عفو تو برد

*

شراب سخن ده ز تنگ شکر ز بادام تر ریز نقل نظر
که نی صلح ماند به‌یادم نه جنگ نه ناموس آید به‌کارم نه ننگ
نیاید ز لب قصهٔ هیچ کس همین با تو ماند سر کار، بس

نهی تا بکی بر تغافل مدار — نداری مروت، ندارم قرار
کسی چند باشد چنین تنگدل — سرت گردم، ای ساقی سنگدل!
اسیر خمارم، شرابی کجاست؟ — دلم بر دلم سوخت آبی کجاست؟

طالب آملی

متوفی به‌سال ۱۰۳۶ ه، از شعرای معروف قرن یازدهم هجری، و اصل وی از آمل مازندران است. در دوران جوانی به‌هند رسید، و به‌سال ۱۰۲۸ هجری به‌منصب ملک‌الشعرائی سرافراز گردید. در مدح جهانگیر پادشاه و اعتمادالدوله وزیر، و نورجهان بیگم و میرزا غازی بیگ قصاید غرا دارد. مدعی بود که قبل از بیست سالگی هفت علم را به‌خوبی آموخته است.[1] شعر به‌سبک هندی می‌گفت. به‌قول مؤلف ریاض الشعرا «اشعارش در کمال عذوبت و بلاغت و شکستگی و تازگی و روانی و نازکی واقع شده.» دیوانش در حدود هفده‌هزار بیت از قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مثنوی است.

افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه ز من، شمع ز من، گل ز من آموخت

---

(۱) گوید:

پا بر دومین پایهٔ اوج عشراتم — و اینک عدد فنم از آلاف زیاد است
بر هندسه و منطق و بر هیأت و حکمت — دستی است مرا کش ید بیضا ز عباد است
در سلسلهٔ وصف خط این پس که ز کلکم — هر نقطه سویدای دل اهل سواد است

*

دل نا اهل اهل آزار است | خاك نا مردم آدمی خوار است
مزه‌ای در جهان نمی‌بینم | دهر گویی دهان بیمار است

*

عشق در اول و آخر همه وجد است و سماع
این شراب است که هم پخته وهم خام خوش است

*

دل نقد جان به خاك در دلستان سپرد
بوسید آستانش و با بوسه جان سپرد
اندوه عشق بر در غمخانهٔ دلم
قفلی زد و کلید به دست فغان سپرد
مست آمدم به سیر چمن، ناگهان نسیم
رنگ ازرخم ربود وبه برگ‌خزان سپرد

*

جان دگرم بخش که آن جان که تو دادی
چندان ز غمت خاك به سر ریخت که تن‌شد
پیراهنی از تار وفا دوخته بودم
چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت

آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

*

لب از گفتن چنان بستم که گویی دهن برچهره زخمی بود و به شد

*

۱ خانهٔ شرع خرابست که ارباب صلاح

در عمارتگری گنبد دستار خوداند

*

مردم ز رشك، چند ببینم که جام می

لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند

*

هر عضو تنت ساده‌تر از عضو دگر بود

مویی که بر اندام تو دیدیم کمر بود

*

با صد کرشمه آن بت سر مست می‌رود

خودمی کند خرام و خود ازدست می‌رود

*

خوشدل زخمی‌که بار مرهم نکشید　　آسوده دلی‌که ساغر جم نکشید
من بلبل آن‌گلم که درگلشن راز　　پژمرده شد و منت شبنم نکشید

*

مرد بی برگ و نوا را سبك از جای بگیر
کوزه بی دسته‌چو بینی به‌دو دستش بردار

*

مستی بهار عمر بود، دست ازو مدار
زیرا که دور عمر، سراسر بهار به

*

دولب خواهم: یکی درمی پرستی　　یکی در عذرخواهی‌های مستی

هنگامی‌که عزم سفر از هند به‌قندهار کرده سروده است:

نگاران لاهور و خوبان دهلی　　بدل کرده بودند پیوند جانم
گره بسته بودند هر یك به نوعی　　سر رشتهٔ جان به موئی میانم
یکی‌چهره سودی به چشم رکابم　　یکی بوسه دادی به زلف عنانم
نشاندی یکی در بغل یاسمینم　　نهادی یك در دهان برگ پانم
غزالان ملتان به نیرنگ سازی　　که بندند ازغمزه دست و دهانم
نگاران سرهند در نقش بندی　　که سازند دل‌غرق خون، نافه‌سانم
من‌ازجمله‌چون‌نکهت‌گل گریزان　　که خود را به بزم همایون رسانم

وقتی طالب راحکم ریش‌تراشیدن شد وی قطعه‌ای گفته به‌عرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت:

سفر میکنم صاحبا ور نه من چه سر بلکه گردن تراشیدمی
به‌ناخن نه باتیغ از روی خود من‌این مشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش وابرو بروت ومژه به‌رسم برهمن تراشیدمی
ازو این گیاه خدا کشته را نه از بهر خرمن تراشیدمی
که‌سنبل چوآرایش دامن است پی زیب دامن تراشیدمی

میرزا جلال بن میرزامؤمن متخلص به‌اسیر

متوفی به‌سال ۱۰۴۹ هجری، شاگرد فصیحی هروی و ارادتمند صائب بود. مضامین تازه دارد و درانشای شعر نهایت نزاکت و شیرینی بکاربرده است.[۱] به‌عقیدهٔ امیرشیرعلیخان لودی «معنی باریکش برآسمان الفاظ برجسته به‌رنگ هلال گوشهٔ ابروی ازدورمی‌نماید، وعروس فکرش نقد هوش راازمشتریان بازار سخن به‌بیعانگی می‌رباید. بانی‌بنیاد خیال

---

(۱) ریاض‌الشعرا تألیف‌واله. نامبرده اضافه‌می‌کند: «لیکن چون‌اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود و درآن حال‌شعر می‌گفت عرایس بعضی‌ابیاتش ازلباس‌معنی عور مانده‌است. بنابراین دیوانش درهندوستان‌بی‌نهایت‌مرغوب طبایع شده‌است، زیراکه اکثر مردم هند پیوسته سرخوش‌بنگ می‌باشند وآن ابیات بی‌معنی که در مستی گفته شده است مناسبت‌تام باأذهان و افهام این جماعه دارد لیکن اشعار خوبش بسیار خوبست».

بندی است و خیال بندان زمان‌حال را به‌پیروی او سرافتخار بلند است».[۱]
دیوانش محتوی قصیده وقطعه و مثنوی وغزل ورباعی و ترجیع بند قریب به بیست‌هزار بیت‌است. ازفرط گردش جام وشراب مدام درعین جوانی درگذشت. ازاوست:

عالم امن وامان گوشهٔ میخانه بس است
که‌نه‌بیم‌است، نه‌ترس‌است، نه‌باك‌است اینجا

*

زدم از آه خیمه بر صحرا
ز جنون همچو گردباد آخر

*

یکی دیدم سواد بحر و بر را
بسی در دیده و دل سیر کردم

*

عشق نگذارد که بنشیند غباری بر دلم
کی کند ساقی به‌خاك آلوده‌جام خویش‌را؟

*

باده چون زور آورد هشیار می‌سازد مرا
خواب چون‌گردد گران بیدار می‌سازد مرا

*

گردم به‌جست و جوی تو پرواز می‌کند
در خاك هم هوای تو پر می‌دهد مرا

(۱) مرآة‌الخیال (ص ۷۵-۷۶)

*

ما امانتدار نقد وحدتیم در دل عالم نگنجد راز ما

*

گشته‌ایم از دیدن روی تو بیخود، ای اسیر
چون تواند دید چشم ما سراپای شما

*

ناامیدی سر بسر امید شد آخر اسیر
عاقبت زین نخل بی‌حاصل ثمر دیدیم ما

*

از بسکه خورده نیش خموشی بیان ما
خون شد به‌رنگ غنچه زبان در دهان ما
پرواز ما به بال و پر بی تعلقی است
گیرد اگر هوای قفس آشیان ما

*

چه شد گر صورت از معنی ندانیم سراسر حیرتست اندیشهٔ ما

*

از می دیگرست مستی ما سر ساغر به گردن مینا

واژگونست کار اهل جنون خار بر سر زنیم و گـل بر پا
یکدم از خون نمیشود خالی بی‌تو همچشم ماست ساغر ما

*

ندید روی زمین جای یك دم آسایش
حباب، رفت، بنا کرد خانقه در آب

*

داده‌ام‌دل بـه دست گریه، اسیر شستـه‌ام نـامـهٔ سیاه در آب

*

نور و ظلمت پرده دارخلوت صبحند اسیر!
کی دویی دارد به‌چشم مردبینا روز و شب

*

کفر و دین، عاقل و مجنون همه رسوای دلند
هر که دیدیم در ایـن آینه غماز خـود است

*

جرس را نـالـهٔ دل کـرد گمـراه خموشی کعبهٔ اسلام عشق است

*

در مصحف عـارضت بخوبی ابروی تو آیتی مبین است

آن خال‌سیه نگر که چون مور | درمزرع حسن خوشه‌چین است
افسوس که وصل دلبران را | خصمی چون هجر در کمین است

*

کرده انگور وطن در خم و می گشت، اسیر
پیر اگر رفت بـه میخانه جوان آمـده است

*

به خون‌خویش ما راتشنه‌تر کرد | مگر شمشیر او موج سرابست؟

*

تا غمش در دلم قرارگرفت | برگ گل شعله درکنار گرفت

*

کی می‌رسد به گوشهٔ ابروی او هلال
این دلکشی به‌زور کمان کشیده کیست؟

*

از غبـارم آسمانها ساختند | بیش ازین افتادگی‌مقدور نیست
تخم‌حسنت درجهان پاشیده‌اند | حرص اگر باشد گناه مور نیست

*

عشق اگر سوزد درآتش حسن او را باك نیست
شعله را پروای جـان افشانی خـاشاك نیست

*

گفتمش وعده‌های بوسه چه‌شد؟ کرد لب خنده‌ای که یادم نیست

*

بیقدری هر ذره ز سرشاری نور است
چون قبله جهان‌گشت بود قبله‌نما هیچ
دیوان اسیر تو به جز نام تو هیچ است
پیچیدگی مصرع و مضمون رسا هیچ

*

از دیده نشان دل توان یافت این دیر به کعبه راه دارد

*

درگلستان دیدمش نشناختم بر تنش پیراهن گل تنگ بود
این‌دورنگیها ز زشتیهای‌ماست نور وظلمت پیش ازاین‌یکرنگ بود

*

ای باده کشان مژده‌که باز آمد عید
در گلشن امید گل عیش دمید
شد وقت که در مجلس مستان هر صبح
صد طعنه بخورشید زند جام نبید

*

خاطرم زیر فلك ازجوش دلتنگی گرفت

دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید

٭

برهنه گشتن شمع آشنای یکرنگیست

اشاره‌ایست که پروانه را کفن نکنید

٭

بی لنگر است کشتی بحر جنون اسیر

گر تاب اضطرار نداری، کنار باش

٭

دیوانه یك قدم اگر از ره برون رود

ریگ روان ز موج زند تازیانه‌اش

٭

هرکس که رفته با دل روشن به زیر خاك

قندیل کعبه ساخته سنگ مزار خویش

٭

آزاد کرد وحشتم از قیل و قال خویش

دیوانه می‌شوم اگر آیم به حال خویش

٭

با خزان و بهار یکرنگیم گل شدیم از نظارهٔ رویش

*

ساقی به‌یك پیاله خزانم بهار کرد عمر دوباره داد شراب دو ساله‌ام

*

شد وقت که می‌خوری دگر پیشه کنم دل را فارغ ز ننگ اندیشه کنم
ساقی خونم ز زهد در جوش آمد برخیز که خون‌توبه درشیشه کنم

*

ذرهٔ ذات تو خورشید نماست بحری و قطره نما آمده‌ای
نور آیینه بخود پنهانست قبلهٔ قبله‌نما آمده‌ای

*

هزار زخم نمایان به‌حسرت ارزانی
علاج زخم نهان خنده‌ایست زیر لبی

*

لذتی بهتر ازین نیست که پنهان از خلق
ترك مطلب کنی و خجلت آرام کشی

رکن‌الدین مسعود بن‌نظام الدین علی مشهور به‌حکیم رکنای کاشی و متخلص به‌مسیح[1]

مسیحا و مسیحی (متوفی ۱۰۶۶ هجری) واستاد صائب بود. از کم‌التفاتی شاه‌عباس اول رنجیده به‌هند آمد. و درخدمت اکبر شاه و شاهجهان به‌آسودگی وعزت می‌زیست. اشعارش شامل غزلیات وقطعات و رباعیات و چند مثنوی قریب به‌صدهزار بیت است.

ازاوست:

درد سر بود بسی بر سر ما افسر ما
شد کلاه نمدی صندل درد سر ما

٭

غمهای مرده، دردل من، زنده‌کرد هجر
گویا شب فراق تو روز قیامت است

٭

گر فلک یك صبحدم بامن‌گران باشد سرش
شام بیرون می‌روم چون آفتاب ازکشورش

(۱) همتخلص‌با رکنا، ملاسعدالله پانی‌پتی(دهلوی)می‌باشد که‌درزمان شاهجهان زندگی می‌کرده ورفیق شاعر«شیدا» بود. او رامایانا یاداستان‌راما وسیتا رازبان هندی بنظم فارسی درآورده است (برای داستان رجوع شود به مجله سخن شماره ۱۱ سال ۱۳۳۴)

*

به‌پای همت من این دو عالم است دو کفش
که صبح پوشم و پیشین برهنه پا گردم

*

چون‌قطره به‌آن‌گوهر یکتانرسیدیم   از ابر فتادیم و به دریانرسیدیم

*

آن چنان باتو یکی گشت وجودم، ای دوست
که ترا بی تو توان دیدن و بی من نتوان

*

در سرپیری که بامن پنبه گوئی‌آتش است
موی همچون پنبه‌ام‌آتش گرفت ازخوی‌او

*

سکوت قلعهٔ مرد است و حرف لغزش پای
ز قلعه‌ای که در افتی ببین کجا افتی!

ابوطالب کلیم کاشانی

متوفی‌به‌سال ۱۰۶۱ ه، ملك‌الشعرای دربارشاهجهان و ازاستادان بلندمقام سبك هندی است که در تمثیل و مضمون‌آفرینی و خیال بندی مهارت خاصی داشت. محمد طاهر نصرآبادی او را «خلاق المعانی‌ثانی»

خوانده است. دیوانش درحدود بیست و چهار هزار بیت محتوی قصیده و غزل وقطعه و مثنوی و رباعی است، ولی هنر اصلی او غزلسرایی و مفردات نغز ودلکش و پر معنی است. منظومه‌ای به‌نام «شاهنامه[1]» به‌زبان ساده نوشته است که ارزش واهمیت تاریخی دارد. کلمات‌هندی درشعر او بسیار دیده می‌شود. از اوست:

ز.شوق هند زان سان چشم حسرت برقفا دارم
که رو هم گر به راه آرم نمی‌بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجا خواهد رساندن، پرفشانی مرغ بسمل را
به‌ایران میرود نالان کلیم از شوق همراهان
به‌پای دیگران همچون جرس‌طی‌کرده منزل را

*

دودستم هردو دربنداست‌درزلف ولب‌ساقی
ندانم گربگیریم جام بگذارم کدامین را

*

(۱) اغلب‌ارباب تذکره «ظفرنامه‌شاهجهان» رابه‌وی منسوب کرده‌اند که‌بنظر نگارندهٔ این کتاب اشتباه است. درحقیقت گوینده ظفرنامه حاجی‌ـ محمدجان‌مشهدی متخلص به‌قدسی است که درحدود ۱۰۵۶ هجری برحمت ایزدی پیوسته است.

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزان
هرکجا میکده‌ای هست خراب افتاده‌است

*

پنبه را دانی چرا مینا دهد بر فرق جای؟
هر که سر میکشان پوشید جایش برسر است

*

این همه فرق میان خط یك کاتب چیست
سرنوشت همه گر از قلم تقدیر است

*

می‌شود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش
سیل دایم برسرخود خانه ویران کرده است

*

گر به‌قسمت قانعی، بیش و کم دنیا یکی است
تشنه چون یك‌جرعه خواهد کوزه و دریا یکی‌است

*

دلی آگاه می‌باید، وگرنه گدا یك لحظه بی‌نام خدا نیست

*

مجلس فروز گبر و مسلمان یك آتش است
درسنگ دیر و کعبه بجز یك شرار نیست
روشندلان حباب صفت دیده بسته‌اند
روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست

*

نامه‌ای را می‌بری قاصد زبانی هم بگو
خامه شد فرسوده ورنه شکوه‌پایانی نداشت

*

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
حب وطن نگر که ز گل چشم بسته‌ایم
نتوان ولی ز مشت خس آشیان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود
کان سر که خاك راه شد ازآسمان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یك‌روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

*

عاقل به کار دنیا بسیار لاابالی است
همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

*

شراب کهنه می‌نوشم به‌بزم او چو بنشینم
به من تا نوبت آید دختر رز پیر می‌گردد

*

چنان زهر فراقت ریختی در ساغر عمرم
که‌مرگ از تلخی آن گرد جان‌من نمی‌گردد

*

حسنی که به او عشق سرو کار ندارد
مانند طبیبی است که بیمار ندارد

*

دلی دارم کزو دلها بسوزد تر و خشك تعلقها بسوزد
چو اختر بر سپهر خاکساری بمیرد روزها شبها بسوزد

*

حرف شب وصال که عمرش دراز باد
کوته‌تر است زانکه ز دل بر زبان رسد

*

نه هرکه صدر نشین شد عزیز شد، که غبار
اگر به دیده رسد توتیا نخواهد شد

*

نام و نشان عشق بغیر از هوس نماند
از سیل رفته خار و خسی یادگار ماند

*

جفا مکن که مکافات گریهٔ بلبل امان نداد که گل خنده را تمام کند

*

افتاده را به‌چشم حقارت مبین که خاك
چون سر کشد غبار دل آسمان شود

*

درحقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است
درچمن بید ازغم بیحاصلی مجنون شود

*

عیش هم گر رودهد بی تلخی اندوه نیست
همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

٭

جواب نامه همین پاره‌کردن است کلیم
مگو کـه قاصد من بی جواب می‌آید

٭

تا کی کلیم گـریه کنی گاه دیدنش
کس ماه را همیشه درآب روان ندید

٭

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم
خود سیه‌روز، هزار آینه‌روشن کردم

٭

نیك و بد در زمانـهٔ مـا نیست — هـرچه دیدم ز بد بتر دیدم
باطنش همچو پشت آینه بود — ظاهرش هـرچه صافتر دیدم

٭

بسان شمع کس آواز گریه‌ام نشنید
به‌اشك خویش اگر تا صباح غلطیدم

٭

در آن درج دهان درهای دندان — چوشبنم در میان غنچه خندان

٭

هند[1] و جهان ز روی عدد چون برابر است
شه را خطاب شاهجهان زان مقرر است

حکیم سعید کاشانی منصور ثانی

مقتول به‌سال ۱۰۷۱، سرمد تخلص داشت. کلیمی بود و مسلمان شد. شاهزاده داراشکوه بسیار تعریفش می‌کرد. بیشتر رباعی می‌گفت. اشعارش ازاندیشه‌های حکیمانه و حقایق ومعارف و وجد و حال خالی نیست. به‌قول مصنف ریاض‌الشعرا «درمیدان‌سخنوری گوی‌سبقت ازبلغای زمان می‌ربوده. ازافکار بلاغت آثارش قوت‌طبع و رفعت‌مقامش ظاهر و هویدا است».

ازاوست:

خوش بالائی کرده چنین پست مرا — چشمی به‌دوجام‌برده ازدست مرا
او در بغل منست و من در طلبش — دزد عجبی برهنه کرده است مرا

*

عمریست که آوازهٔ منصور کهن شد
من از سر نو جلوه دهم دار و رسن را

*

سرمدکه زجام عشق مستش کردند — بالا بردند و باز پستش کردند
می‌خواست خدا پرستی و هشیاری — مستش کردند وبت پرستش کردند

*

(۱) درحساب ابجد «هند» و «جهان» هریکی ۵۹ می‌باشد.

ازمنصب عشق سر فرازم کردند وز منت خلق بی‌نیازم کردند
چون شمع درین بزم‌گدازم کردند از سوختگی محرم رازم کردند

*

یاران چقدر راه دو رنگی دارند مصحف به‌بغل، دین فرنگی دارند
پیوسته به‌هم چومهره‌های شطرنج دردل همه فکر خانه جنگی دارند

*

سرمد غم عشق بلهوس را ندهند سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید به کنار این دولت سرمد همه‌کس راندهد

*

سر جداکرد از تنم شوخی‌که با ما یار بود
قصه کوته کرد ورنه دردسر بسیار بود

*

سرمد اگرش وفاست خود می‌آید ور آمدنش رواست خود می‌آید
بیهوده چرا در پی او می‌گردی بنشین‌تواگرکه‌خواست‌خودمی‌آید

*

اعتبار وعده‌های مردم دنیا غلط
هان‌غلط،آری غلط،امشب‌غلط، فرداغلط
نسخهٔ بینائی دیوان عمر ما مپرس
خط‌غلط، معنی غلط انشا غلط، املاغلط

*

ما آنچه خوانده‌ایم فراموش کرده‌ایم

الا حدیث دوست که تکرار می‌کنیم

*

دوش درآغوش شبنم خفتی، ای گل تاسحر

ناز بر بلبل مکن دیگر که تر دامن شدی

*

سرمد تو حدیث کعبه و دیر مکن　　درکوچه شك چوگمرهان سیرمکن

خطاب به اورنگزیب که ازو خواست لباس بپوشد:

آنکس که ترا تاج جهانبانی داد　　ما را همه اسباب پریشانی داد

پوشاند لباس هرکه را عیبی دید　　بی‌عیبان را لباس عریانی داد

ملا محمد طاهر غنی

متوفی به‌سال ۱۷۰۹ ه،شاگرد ملامحمدمحسن‌فانی‌بود(م ۱۰۸۲ ه) و بزرگترین شاعرکشمیر بشمار می‌رود. «بامیرزا صائب وابوطالب کلیم و حاجی محمدخان قدسی صحبتها داشته... درستی زبان و روانی الفاظ و لطافت معانی او مقبول همه بود»[1] شعرش صوفیانه و حالی از تملق و مدح سرائی است. غالباً ابهام دارد و فهمش آسان نیست.

---

(۱) ریاض الشعرا.

از اوست:

گفتگو یك رنگ نبود غافل و هشیار را
در نفس باشد تفاوت خفته وبیدار را
بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهیست
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را

*

کسی بپرسش احوال ما نمی‌آید بغیر گریه که آمد به پرسش دل ما

*

نیفتد کار سازان را به‌کس در کار خود حاجت
بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را
چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید
مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را

*

کاسهٔ خود پر مکن زنهار از خوان کسی
داغ از احسان خورشید است بر دل ماه را

*

فارغ بود ازآفت گیتی دل روشن از برق زیانی نرسد خرمن مه را

*

سنگین دل است هرکه بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

*

نیست باری درجهان سنگینتر ازبار وجود
پشت خم شد زندگی را تابسر بردیم ما

*

همچو سوزن دایم از پوشش گریزانیم ما
جامه بهر خلق می‌دوزیم و عریانیم ما

*

مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر به‌زبان می‌کنیم ما
نتوان چوزاهد ازره‌خشکی به‌کعبه‌رفت
کشتی به‌بحر باده روان می‌کنیم ما
ما را چو شمع مرگ بود خامشی، غنی
اظهار زندگی به‌زبان می‌کنیم ما

*

بسکه دراعضای ما افتاده ازخشکی شکست
هر رگ ما گشته موی کاسهٔ زانوی ما

*

آدم خاکی ز خامی دارد از می اجتناب
کوزهٔ گل پخته چون‌گردد نمی‌ترسد ز آب

*

موی سرگشته سفید اما خیالت درسر است
اخگر پنهان ته این تودهٔ خاکستر است

*

افتادن و برخاستن باده پرستان درمذهب رندان خرابات‌نمازاست

*

درهر نماز دست به‌زانو چرا زند زاهداگرزکرده پشیمان‌نگشته‌است

*

ز شرم انگشت دارد در دهان طفل سرپستان‌گرفتن هم‌گدائی است

*

یار درچشم و نگه سرگرم جست و جوی اوست
پرده‌های دیده‌ام گویا نقاب روی اوست

*

تا سرش از بوی می شد مست، خمها را شکست
هیچکس در دور ما چون محتسب بدمست نیست

٭

ریخت دندان ز دهن، رفت جوانی بـرباد

آه ازیـن ژاله کـه در مـزرع بختم افتاد

٭

زند ربط بهم پیوستگان راگفت و گو بـرهم

سخن چون درمیان افتد دولب ازهم جداگردد

٭

از چرخ بی مذلت حاجت روانگردد

تا آب رو نریزی این آسیا نـگـردد

٭

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند

چویک پاخفته پای دیگر از رفتارمیماند

٭

بـا دهـانت نتوانـد ز مـلاحت دم زد

پسته هرچندکه خودرا به‌نمک‌شور کند

٭

نیك و بد را امتیازی نیست در بازار دهر

می‌شود درهر ترازو سنگ بـا گوهر طرف

*

حسن سبزی به‌خط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

*

تا ز بزم وصال او دورم زنده‌ام لیك زنده در گورم

*

چون شمع بود منزل ما زیر پای ما
از پا نشسته‌ایم به‌منزل رسیده‌ایم
در عالم مثال مثالت نبوده است
هرچند کز دریچهٔ آئینه دیده‌ایم

*

فیض از بیگانه میخواهیم نی از آشنا
چون صدف دربحر، آب ازجای دیگر میخوریم

*

چاره سازان هم، غنی درکار خود بیچاره‌اند
کی تواند بخیه زد سوزن به‌زخم خویشتن

*

از نمازم نیست مقصد غیر جست و جوی او
می‌روم افتان و خیزان تا ببینم روی او

محمد محسن کشمیری «فانی»

کلیات فانی عبارت است ازچهار مثنوی، پنج قصیده، یکصد و شصت رباعی، ومجموعهٔ غزلیاتش بیش‌از پنج‌هزار بیت‌دارد.

ازاوست:

کسی غیر از سیه چشمان نداند پارسا ما را

که جز ابروی خوبان نیست محراب دعا مارا

*

دیده نهان داشت نقش آن‌کف پا را

اشك به مردم نمود رنگ حنا را

*

رو به‌شهرآوردن از راه خرد دیوانگیست

بسکه‌شد ازسنگ طفلان خانه درصحرا مرا

*

ما اهل غربتیم و به خلوتسرای ما

جز نقش پای ما نبود بوریای ما

*

چشم مخمور تو گر ناگاه افتد سوی آب

تا قیامت مست سازد میکشان را بوی آب

چشم عاشق قدر بخشد قامت معشوق را
سرو کی قد برفرازدگر نباشد جوی آب؟

گریه و تزویر زاهد را نسازد رو سفید
کی رود داغ‌سیه‌کاری زشست وشوی آب؟

حرف من ورد زبان من بود، فانی مدام
تشنه‌لب‌رانیست برلب غیر گفت وگوی‌آب

*

بیت زلف و مصرع قد خواندم از دیوان حسن
کردم از سی جزو مصحف یك الف لام انتخاب

*

روشن نشد سواد من از دیدن کتاب
زین پس‌ریاض روی‌توام درنظربس‌است

*

دیدن به‌چشم دل همه عالم چه‌مشکل است
آئینه‌ای که داشت سکندر همین دل است

*

قامت ما درغم ابروی جانان شد کمان
داغ دل‌زهگیر ما وآه حسرت تیرماست

*

جز خیال چشم مستت در دلم اندیشه نیست
هیچکس را باده‌ای خوشترازین، در شیشه نیست

*

ما خود از ضعف به‌کویش نتوانیم رسید
یاد ما گر نکند کس ز فراموشی نیست

*

همه بردند آرزو در خاك — خاك دیگر چه آرزو دارد
آسمان از برای اهل زمین — شربت مرگ در سبو دارد

*

نتوان کرد شکایت ز قد او فانی — هر چه‌آمد به‌سرما همه از بالابود

*

ساغر به‌خنده لب نگشاید درین بهار
تا خون دل ز دیدهٔ مینا نمی‌رود

*

ما آنچه دیده‌ایم ز رویت کسی ندید
آئینه هر که یافت سکندر نمی‌شود

*

موی سفید خندهٔ صبح اجابت است گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید

*

در بحر وجود خویشتن را چون موج در اضطراب دیدم

*

هر سحر کز شیشه درساغر شراب انداختیم
آب حسرت در دهان آفتاب انداختیم

*

نوبهار آمد به‌سیر گلشن هندوستان
زیبد ار طوطی به جای پر برآرد برگ پان
بسکه سوسن میکند باده‌زبان وصف چمن
دور نبود گر زحیرت غنچه را واشد دهان

*

چشم معشوق و دل عاشق شدند از باده مست
شیر و آهو با هم افتادند خوش در دام می

ملا محمد اکرم پنجابی متخلص به غنیمت

متوفی به‌سال ۱۱۰۷ ه، مفتی‌زادهٔ قصبه کنجاه از متعلقات گجرات شاه دولا بود. دیوان مختصری شامل غزلیات عشقی و صوفیانه دارد. مثنوی «نیرنگ عشق» یا «عزیز و شاهد» که سراپا تشبیهات واستعارات است گویای معنی‌آفرینی و خیال‌بندی اوست. به‌قول سید محمدصدیق -

حسن خان «درچستی عبارت و نزاکت اشارت فایق بـر مثنویات شعرای نامدار است[۱].» مؤلف کلیات الشعرا چه خوش گفته است که «از خاکیان هند غنیمت بوده[۲].»

از اوست:

دست شستن ز الفت کونین هم وضوگشت و هم دوگانهٔ ما

*

طاقت برخاستن چـون گرد نمنا کم نماند
خلق میداند که می‌خورده است و مست افتاده است

*

کدام منزل مقصود بود مـــــد نظر
که غیر عزم سفر کرد، و هوش من می‌رفت

*

هـرشب متاع گمشدهٔ عیش خویش را
مستان چراغ جام بکف، جستجو کنند

*

می‌روم سویش ولیکن در پی کار خـودم
خاك کوی یار می‌جویم، طلبگار خودم

---

(۱) شمع انجمن (ص ۳۵۶).
(۲) ص ۸۲.

نشئهٔ بزم محبت بیخودیها بوده است
تا تهی گردیده‌ام چون جام‌سرشار خودم

*

ز رنگ کوکب طالع ندارم آگاهی
نظر به‌چشم سیاهی که داشتم دارم

*

ز قتل بیقراران آن چنانش شاد می‌بینم
که پنداری،غنیمت کیمیاگر کشته سیمابی

از نیرنگ عشق:

خرد در فکر اومجنون،دهد هوش جبین ازسجده‌اش لیلی درآغوش

*

نهان در گیسوی اولیلة القدر عیان از جبهٔ او مطلع الفجر
نه‌مژگان، چنگل شاهین تقدیر ربوده دل ز دست مرغ تدبیر
دهن گفتم، رسید ازغنچه بوئی ندیدم من، شنیدم گفتگوئی
بروی سینه‌اش سیب دوپاره علاج قوت ضعف نظاره

*

دلی ده سربسرعشق وهمه‌سوز سرشك دیده و داغ دل افروز
دلی ده مسکن عشق ستمزاد ز گرمی محبت آذر آباد

دلی ده برلب زخمش صدآواز
سخن پرداز عشق فتنه انداز
مرا از من بر آور مست و بیخویش
چو بوی گل برون از سینهٔ ریش
خیالم را به معنی رهبری کن
ز شوخی مصرعم بال پری کن

*

دلی کز دردعشقش نیست حاصل
گره در رشتهٔ هستی است نی دل
دلی کز عشق سامانش نباشد
بغیر از خجلت ایمانش نباشد

*

مرا روزی به‌دل شوق آشناشد
کتاب صبر را شیرازه وا شد
به امید تماشای نگاری
نمودم جانب مکتب گذاری
برآمد بر در مکتب خروشم
که من سیپارهٔ دل می فروشم
به‌گوش شاهد آمد نالهٔ من
بغل پروردهٔ بتخالهٔ من
ز سر پا کرده رفتم یکقدم پیش
بلا گردان لطف طالع خویش
بگفتا پیشتر آ، پیش رفتم
تکلف برطرف، ازخویش رفتم
ز دست من به‌صد اعزاز برداشت
غلط گفتم بچندین ناز برداشت
ز مهر اول غبارش را برافشاند
پس آنگه سورهٔ اخلاص برخواند
پسندش کرد و گفتا من خریدار
بگفتم درشود طالع مددگار
بگفتا قیمتش، گفتم نگاهی
بگفتا کمترك، گفتم که گاهی
بگفتا یافتم، زین بیش مخروش
مبادا بشنود آخوند، خاموش

*

قلم ننوشت جز بیتابی دل
دواتم بود حلق مرغ بسمل
نمودم‌چون‌حدیث عاشقی‌سر
پر پروانه شد اوراق دفتر

چندبهان دهرمداس لاهوری متخلص به‌برهمن

متوفی درسال ۱۰۸۰ هجری[1] وقایع نویس حضور بود و «درسرکار داراشکوه عنوان منشی‌گری داشت.»[2] شاعر شهیر دورهٔ خود وبزرگترین سخنگوی هندوی آن زمان بشمارمی‌رود. «طبعی درست داشت و شعربطور قدما شسته و صاف‌می‌گفت[3]. کلیاتش بنام‌گلزار بهارکه مشتمل‌بر ۳۰۲ غزل ۵۴ رباعی، ۴قصیده، وغیره میباشد بزبان ساده وروان ومؤثرنوشته شده. مطالب عالی‌عرفان و ودانتیزم دارد.

از اوست:

همیشه زلف ترا اضطراب درکار است
چگونه جمع کند خاطر پریشان را
شبی خیال تو آمد به خواب آسودیم
دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را

*

(۱) صاحب‌شمع انجمن (ص ۹۲) وریو درفهرست خود (ج ۱ ص ۳۹۸) سال وفاتش را ۱۰۷۳ هجری نوشته‌اند ولی بعقیده مؤلف Kashir (ج ۲ ص ۴۸۵-۴۸۶) چندربهان اقلاشش سال بعداز جلوس اورنگزیب (۱۰۷۵ هجری) نیزبقید حیات بود.

(۲) شمع انجمن (ص ۹۲)

(۳) کلیات الشعرا (ص ۱۸)

لب لعل بتان اصل علاج درد ما باشد

می رنگین نشاط افزا بود طبع حزینی را

*

ای برتر از تصور و وهم و گمان ما

ای در میان ما و برون از میان ما

آئینه گشت سینهٔ ما از فروغ عشق

شد جلوه‌گاه صورت و معنی نهان ما

*

هوای فصل گل و موسم بهارانست

گل نشاط به دامان میگسارانست

ز تار زلف به آسودگان مده بویی

که این وظیفهٔ دلهای بیقرارانست

*

هرگز نمی‌فتد به زمین طفل اشك من

مانند موج دامن دریا گرفته است

بر قامتش نظر مکن و در کنار باش

زین آتش بلند که بالا گرفته است

*

در جهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش

هرکه فارغ ز جهان است، جهانی بااوست

*

رسید موسم گل فکر می پرستان چیست؟
من از صلاح گذشتم، صلاح مستان چیست؟
گذشت عمر در این فکر و من ندانستم
که جرم کفر کدام و صواب ایمان چیست

*

بانی خانه و میخانه و بتخانه یکیست
خانه بسیار ولی صاحب هرخانه یکیست

*

دنیابچشم اهل‌نظر جزسراب نیست آبادی زمانه بغیراز خراب‌نیست

*

ما را به کارهای جهان احتیاج نیست
آزاده را به سود و زیان احتیاج نیست

*

فروغ صبح سعادت بود نصیب کسی
که تار چشم به شب‌های تار می‌بندد

*

نظر به‌غیر اگر افکند ز بی بصری است
کسی که جلوهٔ حسن تو در نظر دارد

*

فکر بیهودهٔ غمهای جهان نتوان کرد
خویش را درگرو سود و زیان نتوان کرد
بحر دنیاست، درو سیل حوادث بسیار
تکیه بر رهگذر آب روان نتوان کرد

*

پدر چون سایه افگن بر سرم بود شراب بی غمی در ساغرم بود

*

کار امروز بفردا مگذار و می آر نتوان خورد غم وعدهٔ فردا امروز

*

دانه دانه اشك اگر از دیده‌ام ریزد رواست
بیقرارم گوهر یکدانه را گم کرده‌ام

*

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار
بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

*

ما حال دل خویش نهفتیم و نگفتیم
شب تا سحر از درد نخفتیم و نگفتیم
با رشتهٔ مژگان همه شب دانهٔ اشکی
از غیر نهان داشته سفتیم و نگفتیم

در راه محبت به خیال قدم او

هر مرحله را با مژه رفتیم و نگفتیم

در سینهٔ خود راز غم عشق، برهمن

چون غنچه بصد پرده نهفتیم و نگفتیم

*

تو برساحل کجا از شورش دریا خبر داری

به‌غواصی سخن از قعر دریا می‌توان گفتن

به‌هر دلتنگ نتوان گفت غمهای محبت را

اگر در دل نمی گنجد به‌صحرا می توان گفتن

*

زان پیشتر که صبح برآید، روانه شو

ای خواجه! انتظار صدای جرس مکن

میرزا محمد علی بن میرزا عبدالرحیم تبریزی متخلص به‌صائب

متوفی به‌سال ۱۰۸۱ ه،شاعریست که درزمان شاه عباس ثانی به منصب ملك‌الشعرایی رسید. به‌قول دکتر ذبیح‌الله صفا کمال سبك‌هندی به‌او تمام‌شد»[1] بعقیدهٔ‌مؤلف«خزانهٔ عامره»: «اگراو رارابع‌رسل ثلاثه‌گویند بجاست.»[2] شبلی نعمانی او را آخرین شاعر بزرگ ایران و ازقاآنی نیز

(۱) تاریخ تحول نظم و نثر پارسی (ص ۷۸).

(۲) ص ۲۸۷

برترمی‌داند. زیرا بنابر رای‌او «قاآنی قالب فرخی ومنوچهری رااختیار کرده»[۱] و صائب دارای ابتکار است. شعرش محکم و جاذب و جالب و به‌مقام ضرب‌المثل رسیده است. درمضمون‌آفرینی، خیال‌بندی، تشبیهات تازه، صنایع‌تعلیل وتمثیل، مخصوصاً درموضوعات اخلاقی اختصاص‌دارد. درتمام اصناف شعرطبع‌آزمایی کرده وبکثرت کلام و بدیهه‌گویی شهرت دارد، ولی‌استادیش درغزلسرائی است. قصایدش‌نیزخالی‌ازلطف وفخامت نیست.

ازاوست:

اگر کوه گناه ما به‌محشر سایهٔ اندازد
نبیند هیچ مجرم روی خورشید قیامت‌را

*

ریشهٔ نخل‌کهنسال از جوان افزونتر است
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

*

گر بدانی چه قدر تشنهٔ دیدار توام
خواهی‌آمد عرق‌آلوده درآغوش مرا

*

(۱) شعرالعجم ترجمه فخرداعی (ج ۲ ص ۱۵۸).

عشق مستغنی است از تدبیر عقل حیله‌گر
شیر کی سازد عصای خود دم روباه را

*

دیدم از چاك گریبانش صفای سینه را
من گمان کردم که دارد دربغل آیینه را

*

حباب از عهدهٔ تسخیر دریا برنمی‌آید
مسخر چون کند الفاظ اسرار معانی را؟

*

به‌یك کرشمه که درکار آسمان کردی
هنوز می‌پرد از شوق، چشم کوکبها

*

مرا از قید مذهب‌ها برون آورد عشق او
که چون خورشید طالع شد، نهان گشتند کوکبها

*

دلم به پاکی دامان غنچه می‌لرزد
که بلبلان همه مستند وباغبان تنها

*

دست و دلم ز دیدنت ازکار رفته است
بند قبا گشوده درآغوش من بیا

*

عالمی دیگر به‌دست‌آور، که در زیر فلک

گرهزاران‌سال می‌مانی‌همین‌روز وشب‌است

*

شب که صحبت بحدیث سرزلف تو گذشت

هرکه برخاست ز جا سلسله بر پا برخاست

یادگار جگر سوختهٔ مجنون است

لاله‌یی چند که از دامن صحرا برخاست

*

من ازین هستی ده روزه بجان آمده‌ام

وای برخضر که زندانی عمر ابد است

*

گریهٔ شمع از برای ماتم پروانه نیست

صبح‌نزدیك است، درفکرشب‌تار خود است

*

فکرشنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را

عشرت امروز بی‌اندیشهٔ فرداخوش است

*

چندین هزار شیشهٔ دل را به سنگ زد

افسانه‌ایست اینکه دل یار نازك است

*

که گذشته است ازین بادیه دیگر کامروز
نبض ره می‌طپد و سینهٔ صحـرا گرم است

*

یـوسف شرمـگین معنی را لفظ نازك بـه‌جای پیرهن است

*

خواهی شوی عزیز ز چاه وطن بـرآ
یوسف بهای آب به‌کنعان نداشته است

*

بی حاصلی نگر کـه شماریم مغتنم
از زندگانی آنچه به‌خواب گران گذشت

*

امشب از ساقی ز بس گرم است محفل می‌توان
شمع اگـر خاموش باشد، آتش از مینا گـرفت

*

وقت آنکس خوش که چون برق ازگریبان وجود
سر بـرون آورد، بـر وضع جهان خندید و رفت

*

نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون
آخر این سلسله برگردن ما می‌افتد

*

مخور صائب فریب زهد از عمامهٔ زاهد
که‌در گنبد زبی‌مغزی صدابسیار می‌پیچد

*

دزدی بوسه عجب دزدی بر منفعتی است
که اگر باز ستانند دو چندان گردد!

*

تا دختری ز طایفهٔ تاك مانده است
دولتسرای خم به فلاطون نمی‌رسد

*

اینقدر کز تو دلی چند شود شاد بس است
زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد

*

گنبد مسجد شهر از همه فاضلتر بود
گر به‌عمامه کسی کوس فضیلت می‌زد

*

من که صد میخانه می‌کردم تهی در یك نفس
زان لب میگون دهانم باز چون پیمانه ماند

*

از بیابان عدم تا سر بازار وجود
به تلاش کفنی آمده عریانی چند

*

نیست با دیر و حرم دیدهٔ حق بین را کار
کور در جستن در دست به دیوار کند

*

می‌کنم از سر برون صائب هوای خلد را
بخت اگر از ساکنان شهر کشمیرم کند

*

پیمانه چارهٔ سر پر شور می‌کند آتش علاج خانهٔ زنبور می‌کند

*

دربوسه دادن این همه استادگی چرا؟
آب از عقیق کم به مکیدن نمی‌شود

*

دهن خویش به دشنام میالا زنهار
کاین زر قلب به‌هرکس که دهی بازآید

*

مرا به‌روز قیامت غمی که هست این است

که روی مردم عالم دوباره باید دید

*

تمیز نیك و بد روزگار کار تو نیست

چو چشم آینه درخوب و زشت‌حیران باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهی است

قدم برون منه از حد خویش وسلطان باش

*

تهمت سرمه به‌آن چشم سیه عین خطاست

سرمه‌گردی است که خیزد زصف مژگانش

*

عالم بیخبری طرفه بهشتی بوده است

حیف و صدحیف که ما دیرخبردارشدیم

*

بغیر از بوسه‌کز تکرار لذت را کند افزون

کدامین قند رادیگر مکررمی‌توان خوردن؟

*

از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

*

هم اینجا صلح کن با ما چه لازم که درمحشر زما شرمنده باشی؟

*

می بده، می بستان، دست بزن، پای بکوب
در خرابات نه از بهر نماز آمده‌ای

*

ز مستی دیگران را می کنی تکلیف می نوشی
به‌عیب دیگران خواهی که عیب خویشتن پوشی

ناصرعلی سرهندی متخلص به علی

متوفی درسال ۱۱۰۸ هجری. شاعر صوفی‌منش بوده. محمدافضل سرخوش اورا به‌لقب «آبروی هندوستان» یادکرده است. دیوان‌مختصر[۱] و مثنویی موجز[۲] درنهایت متانت و غایت استواری بزبان فارسی ازوی

---

(۱) واله داغستانی (ریاض الشعرا) گوید ـ دیوانش درهند شهرت‌دارد اما شترگربه درکلامش هست.

(۲) دربرابر یوسف وزلیخا و مبنی برمنظومهٔ شیخ جمن که عبارتست از داستان عشق شاهزاده کنور منوهر با مادهومالت.

یادگار صفحهٔ روزگار است[۱]. به‌قول صاحب شمع انجمن اگر چه غزل را به‌اسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی یدبیضا می‌نماید. هرچند برخی مثنوی‌گویان به‌راه او رفتند اما هیچکس به‌او نرسید.» مؤلف مجموعه نغز می‌نویسد: «قصیده‌ای درمدح امیرالامرا نواب ذوالفقارخان مرحوم انشاء کرده که مطلعش اینست:

ای‌شان حیدری به‌جبین تو آشکار نام تو درنبرد کند کار ذوالفقار

نواب مغفور براستماع همین مطلع اکتفا ورزیده گفت که همین‌قدر کافی است که ازعهدهٔ صله‌اش نمی‌توانم برآمد تابتمامی قصیده چه‌رسد، ومبلغ یك‌لك ـصدهزارـ روپیه نقدبایك زنجیر فیل اهرمن پیکر به‌طریق جائزه تکلیف کرد».

ازاوست:

غبار خاطر داناست اظهار هنر کردن

صفا برخیزداز آیینه‌چون جوهرشود پیدا

*

به‌پیری سعی کن گر در جوانی رفت کار از دست

زر گم گشته در آتش، ز خاکستر شود پیدا

*

(۱) مجموعه نغز جلد ۲ ص ۱۷-۱۸

یار در خلوت دل انجمنی ساخته بود
بیخودی آمد و یکبار خبر کرد مرا

*

بزور عشق نتوان شد حریف عشق بی‌پروا
عنان درقبضهٔ دریا بود کشتی سواران را

*

ما مصور زادهٔ عشقیم، شاعر نیستیم
یکقلم تصویر معشوق است دردیوان ما

*

گوهری چون خود شناسی نیست در بحر وجود
ما به‌گرد خویش می‌گردیم چون گردابها

*

ز اختلاف این و آن سررشته را گم کرده‌ام
شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

*

نیست غیر از یك صنم در پردهٔ دیر و حرم
کی شود آتش دورنگ ازاختلاف سنگها؟

*

تو چون ساقی شوی درد تنک ظرفی نمی‌ماند

بـه قدر بحـر باشد وسعت آغوش ساحلها

*

اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم

خفته، آری، مردگان‌رازنده می‌بینند بخواب

*

از تواضع می‌توان کردن مسخر عالمی

خاتم‌دست سلیمانی همین‌پشت دوناست

*

لفظ گر دارد تفاوت، صورت و معنی یکیست

اختلاف کفـر و دیـن آئینه‌دار وحدت است

*

درسجده‌گه عشق خمیدن ز ادب نیست

چون شمع گذشتن ز سر خویش سجود است

*

اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس

خیمهٔ افلاك بی‌چوب و طناب استاده است

*

غبار خاطر عشاق مدعا طلبی است
به‌خلوتی که منم، یاد دوست بی‌ادبی‌است
فدای کوری خفاش چشم بینایی
که بیخبر ز رخ آفتاب نیم شبی است

*

کعبه و دیر سنگ یك شرراند آخرای احول این‌چه‌کج نظری است
خط سبزش جنون به عالم زد یارب این سایهٔ کدام پری است

*

بلبل بجای خویش و گل از خویش رفته است
معشوق عاشق است، حکایت شنیدنی است

*

عشق از پرده برون آمد و آوازم داد
برد از هر دو جهان دور و بپروازم داد

*

ز لذتها بریدن لذتی دارد، نمی‌دانی
وگرنه سایهٔ این تاك هم انگورها دارد

*

عزت ارباب معنی نیست از نام پدر
بی‌نیاز از بحر گردد قطره چون گوهر شود

*

حباب می‌شکند کاسه بر سر دریا　　طمع ز مردم با آبرو نمی‌آید

*

ذرات جهان آئینهٔ جلوهٔ یارانند

یك صید به‌صد دام شکار است، ببینید

*

به‌دست آورده‌ام دل را ز ایمانم چه می‌پرسی

همه تصویر معشوق است قرآنی که من دارم

*

به‌کوثرتر نسازم لب، شراب تند می‌باید

عرق از آتشین دوزخ کشیدن آرزو دارم

*

مراد از ذکر معشوق است ترك ماسوی کردن

چو دل برگرددازدنیاچه حاجت‌سبحه‌گردانی؟

از مثنوی:

نخفتم یك شب از بیتابی دل　　که دیر سومناتم بود منزل

بتی می‌گفت پنهان با برهمن　　خدای‌من تویی، ای بندهٔ من

مـرا بـر صورت خوش آفریدی برون از نقش خود آخر چه‌دیدی؟

زیب‌النساء بیگم

متخلص‌به «مخفی» ۱۰۴۸-۱۱۱۳ هجـری دختر بـزرگ شاهنشاه اورنگ زیب، وشاگرد ارشد ملامحمد سعید اشرف‌مازندرانی است. وی بزرگترین شاعره فارسی زبان هند است‌که در علوم عـربی و فارسی دانا بود.اکثر اوقات درصحبت اهل‌ادب و تشویق شان می‌گذراند و بتزویج نگـرایید. در سرودن شعر سحرمیکرد. دیوانش بالغ برپانزده هزاربیت مشتمل برغزلیات وقصاید ومخمسات ورباعیات وترجیع بند وترکیب‌ـ بند است[۱]. ازسبك عرفی پیروی‌کرده و برای شوخیهای شاعرانه شهرت خاصی‌دارد.

ازاوست:

بلبل ازگل بگذرد چون در چمن بیند مرا
بت پـرستی کی کند گر برهمن بیند مـرا
در سخن مخفی شدم مانند بود دربرگ گل
هرکه خواهد دیدنم گـو درسخن بیند مرا

---

(۱) بنقل قول نویسنده تذکره نقل مجلس (رجوع‌شود به: از رابعه تا پروین-ص ۲۰۸)

عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را
دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را
آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد
درمیان خانه گم کردیم صاحب‌خانه را

*

برو طواف دلی کن که کعبهٔ مخفی است
که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

*

گرچه من لیلی اساسم دل چو مجنون در هواست
سر به صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیر پاست
بسکه بار غم برون انداختم برآسمان
جامه نیلی کرد اینك بین که پشت او دوتاست
دختر شاهم ولیکن رو به فقر آورده‌ام
زیب و زینت بس همینم نام من زیب النساست

*

از قضا آئینهٔ چینی شکست   خوب شد اسباب خودبینی شکست

*

از تاب و تبم مهر و سما را که خبر کرد؟
وز گریهٔ من ابر و هوا را که خبر کرد؟

بیرون همه سر سبز و درونم همه پر خون

از حالت من برگ حنا را که خبر کرد؟

*

می چنان کرد مریدم که اگر پیر شوم

در کفم جای عصا گردن مینا باشد

*

بشکنند دستی که خم درگردن یاری نشد

کور به چشمی که لذت‌گیر دلداری نشد

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد

مشت خاك ما غبار کوچهٔ یاری نشد

سالها خون جگر در ناف آهو شد گره

مشك شد اما چه شد خال رخ یاری نشد

*

شمعیم و خوانده‌ایم خط سرنوشت خویش

ما را برای سوز و گداز آفریده‌اند

*

ای صدف تشنه بمیر وسوی نیسان منگر

بهر یك قطرهٔ آبی شکمت بشکافند

٭

پروانه نیستم که به یك شعله جان دهم
شمعم که جان گدازم و دودی نیاورم

٭

گفتم: ای مه بارقیب روسیه کمتر نشین
زیرلب خندید و گفت: اونیزمی گوید چنین

٭

ای آبشار نوحه‌گر از بهر چیستی؟
چین برجبین فکنده ز اندوه کیستی؟
دردت‌چه‌دردبود که چون‌من تمام‌شب
سررا به‌سنگ می‌زدی ومی گریستی؟

میرزا محمد افضل متخلص به «سرخوش»

متوفی درسال ۱۱۲۶ ه، شاگرد میرزا محمد علی ماهر (م. ۱۰۸۹ ه) و ازیاران‌شیخ ناصرعلی سرهندی‌بود. «خوشگو»[۱] درتذکرهٔ خودنویسد که کلیات سرخوش در حدود چهل و پنج‌هزار بیت است. به‌قول مؤلف «گل‌رعنا»[۲] سرخوش دودیوان ترتیب داده، یکی شعرقدیم، و دیگـرشعر

(۱) سفینهٔ خوشگو (ج ۳ ص ۷۶): بزم تیموریه (ص ۲۷۵).
(۲) سفینهٔ خوشگو (ج ۳ ص ۷۶).

جدید مشتمل برقصاید و غزلیات و رباعیات و غیره. چندمثنوی‌هم‌دارد ازآنجمله مثنوی «نورعلی نور» در تقلید مثنوی مولوی، مثنوی «حسن وعشق» مشتمل‌بر داستان سسی وپنون، «ساقینامه»، مثنوی «قضا وقدر» مثنوی در تعریف خسخانه، مثنوی دربعضی خصوصیات هندوستان و جنگنامه محمداعظم‌شاه. دربدیهه گوئی‌مهارت خاصی داشت. «رباعیات اوخیلی معانی تازه دارد وبسیار عارفانه‌گفته»[۱].

ازاوست:

به‌تاریکی‌کسی‌گم گشته چیزی را نمی‌یابد
عبث در سایهٔ بال هما جویی سعادت را

*

کجا فقیر بدل جا دهد توانگر را
زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را

*

نظری برگل شبنم زده افتاد مرا آمد از زخم نمکسود جگر یاد مرا

*

شرم آینه‌دار است ز بس جانان را
پر ساخته از گل حیا دامان را

---

(۱) مقدمه کتاب کلیات‌الشعرا بنابرقول سراج علیخان آرزو.

عریان بدنش ندید پیراهن هم
چون در تن جان و تن ندیده جان را

*

واعظ گفتا که نیست مقبول دعا زان دست که آلود به جام صهبا
رندی گفتا که تا بود جام به‌دست دیگر به‌دعا کسی چه‌خواهد ز خدا؟

*

هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما
بیخودی را بزم بی اغیار می‌دانیم ما

*

منعمان راحرص زر باقیست تاروز حساب
تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به‌خواب
کفر کامل عین‌اسلام است درآئین عشق
همچو شخصی کاید از دست چپ‌او کارراست

*

ازخوشهٔ انگور عیان شد که درین باغ
شیرازهٔ جمعیت دلها رگ تاك است

*

از دامن وصال جدا نیست دست عشق
پای چراغ حسن تو بخت سیاه ماست

*

ز دست و پا زدن بسمل تو دانستم
که وقت کشته شدن هم تلاشها باقی است

*

زمین وآسمان در می‌کشی فرمانبرت گردد
سرت‌چون گردداز مستی‌جهان‌گردسرت گردد

*

کفر و دین متفق به‌وحدت اوست — سخن هر دو لب یکی باشد

*

محالست این‌که بعد از مرگ هم‌دست از تو بردارم
که چون من خاك گردم گرد دامان تو خواهم شد

*

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند؟
می‌پرد رنگم، حبابی گر به‌دریا بشکند

*

در اهل جهان بود قناعت کمتر — مادر زاد است حرص درطبع بشر
بنگرچوخوردطفل‌زیك‌پستان‌شیر — در دست بگیرد سر پستان دگر

*

پر از گره همه سر رشتهٔ جهان دیدم
چنانکه در شب اول ازار بند عروس

*

حذر دارد دل از چین جبینش که ترسد طفل از رخشیدن برق

*

بسکه بگداز ز شرم حسن آن رخسار گل
عطرماند برکفش، چیند چودرگلزار گل

*

باشی بسر حساب گر ای همدم! وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
درهندسه‌نه‌را چومضاعف سازی هرچند که بشمری نه آید به‌رقم

اینك چند بیت از میرزا محمد علی «ماهر» استاد سرخوش:

عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را
نیست تعلیم‌ازکسی درسوختن پروانه‌را

*

بسکه‌دایم برخطا باشدمدارکار ما نقطهٔ سهواست‌گویامرکزپرگارما

*

از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست
هر کجا باشد نمك بندند راه آب را

☼

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا
قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا

☼

چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد
شود هرگاه با دستار زرین آن صنم پیدا

☼

درشب مهتاب خوش باشد شراب　　تابه یکجا جمع گردد آب و تاب

☼

تا به‌دل‌گردیده‌ام خرسند، عالم از من است
درقناعت مور ازیکدانه صاحب خرمن‌است

☼

نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
مار هم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است

☼

پیری‌که زمان ناتوانی است　　خاکستر آتش جوانی است

☼

از فلك نیست اگر بی سر و پا می‌گردیم
که فلك نیز چـو ما بی سر و پا می‌گردد

*

وای برمشتاق دیداری که در روز وصال
از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

*

ببوس گـاه عـرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند باگلاب خورد

*

ای گل مشو شکفته و بر خویشتن مبال
از جامه‌ای کـه هفتهٔ دیگـر کفن شود

*

نسبتی هست دل تنگ مـرا بـا دهنت
بگشا لب بـه سخن تا دل من بگشاید

از خوشگو :

اگر معراج بخل ممسکان دور ما اینست
خداوندا غریق بحر رحمت ساز قارون را

*

قامت خم گشته آفتگاه دیگر بوده است
بر سر ما عاقبت می‌افتد این دیوار ما

*

هرکه رخت سفر از دار فنا می‌بندد
محمل داغ به‌دوش دل ما می‌بندد

*

بی تو گر جام می به‌کف گیرم آفتاب گرفته را ماند

*

کثرت نشود غبار چشم عارف آئینه ز آب خویش کی گیرد رنگ؟

*

موجود گر نبودم، معدوم هم نبودم
امروز از کجایم گر در عدم نبودم

*

اگر دلدار می‌خواهی بتعظیم رقیبان رس
به شوق بت نخستین سجده درپیش برهمن کن

میرزا عبدالقادر بیدل

متوفی به‌سال ۱۱۴۳ ه، مردی روشنفکر بود وطبعی توانا داشت.

هرگونه سخن گفته وکلیاتش بالغ بر صدهزار بیت است[1]. بقول دکتر رضازاده شفق: «درغزل عرفانی و اشعار ذوقی ومثنوی استادی بکاربرده وبهترین نمونهٔ سبك هندی رانشان داده است.»[2] والهٔ داغستانی عقیده دارد: «هرچند اکثر اشعارش موافق محاوره فصحای عجم نیست و ترکیبهای غریب در زبان فارسی اختراع نموده اما شعرهای بلند وبرجسته بسیار دارد. قصاید و قطعات و مثنوی درکمال بلاغت و مناسبت در سلك نظم کشیده.» آزادانه زندگی می کرد و یك بیت مدح هم دراشعارش دیده نمی‌شود.[3] میرزا را بحر کامل مرغوب افتاده، بیشتر دراین بحرشناوری می کرده است.[4]

نمونهٔ اشعارش:

امان خواه ازگزند خلق در گرم اختلاطیها
که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

*

(۱) ریاض الشعرا ـ مجموعه نغز (ص ۱۱۵-۱۱۶) فهرست ریو (ج ۲ ص ۷۰۶-۷۰۷) وتاریخ ادبیات ایران تألیف شفق (ص ۳۵)، مؤلف فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار (ج۲-ص ۵۷۲) درحدود هفتادودوهزار بیت مینویسد، وبعقیدهٔ صاحب مرآة الخیال (ص ۲۹۵) «دیوانش قریب بیست هزار بیت است.»

(۲) تاریخ ادبیات ایران (ص ۲۵۱)

(۳) مرآة الخیال ص ۲۹۵.

(۴) شمع انجمن ص ۸۲-۸۳.

علاج زخم دل ازگریه‌کی ممکن بود بیدل
به‌شبنم بخیه نتوان کرد چاك دامن گل را

*

مجو تمکین عالی فطرت از دون‌همتان، بیدل
ثبات رنگ انجم نیست گلهای زمینی را

*

یار درآغوش و سیرکعبه و دیر آرزوست.
تاکجا رفته است از خودشوق‌بی پروای ما

*

صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند
گر کنی یك‌سجده پیدا می‌شود محرابها

*

اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست
خاك اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

*

من از مروت طبع کریم دانستم
که‌آب گشتن بحر اینقدر زشرم سخاست

*

غفلت اسباب نارسائیهاست دست خوابیدگان به‌زیر سر است

*

خواهی به‌دیده قدکش وخواهی به‌دل نشین

سروتومصرعیست که درهرزمین خوش‌است

*

غنچه سان غفلت ما باعث جمعیت ماست

ورنه بیداری گل خواب پریشان‌گل است

*

ذکر تیغش درمیان آمد، دل ما داغ شد

تشنگان را یاد آب، آتش فروز آرزوست

*

صفات هرچه بود ذات را تعدد نیست

به‌فکرلاله وگل‌خون مخور،بهاریکیست

*

به‌چشم بسته خیال حضور حق بستن

اشارتیست که این جایگاه بینا نیست

*

زندگی درپیچ و تاب سعی بیجا مردن است

از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت

٭

طی شد بساط عمر به‌پای شکست رنگ
بر شمع یك بهار گل زعفران گذشت
دارد غبار قافلهٔ ناامیدیم
از پا نشستنی که ز عالم توان گذشت
بیدل چه مشکل است ز دنیا گذشتنم
یك ناله داشتم که ز هفت آسمان گذشت

٭

حرص مشکل که ره فهم قناعت سپرد
آب آئینه پلی داشت، سکندر نگذشت

٭

دیگر پیام ما بر جانان که می‌برد؟
اشکی که داشتیم زمژگان چکید و رفت

٭

مریض عشق تدبیر شفا را مرگ می‌داند
زبیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد

٭

هرچه اینجاست چو آنجا رسی اینجا گردد
چه خیالست که امروز تو فردا گردد

٭

سخن به‌خاك ميندار و در تأمل كوش
به رشته‌ای كه گهر ميكشی دو سر دارد

٭

چو مردم از مژه غافل مشو كه هيچ كس اينجا
به‌غير سايۀ ديوار خود پناه ندارد

٭

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوايی
گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

٭

مدعی درگذر از دعوی طرز بيدل   سحر مشكل كه به كيفيت اعجاز رسد

٭

نفس را ترك هوا روح مقدس می كند
شعله‌ای كز دود فارغ گشت محض نور شد

٭

بعضی به‌تمنای زر و مال خوش‌اند
برخی به تماشای خط و خال خوش‌اند
بيدل همه را به‌حال بد می‌بينند
خوش حال كسانی كه بهرحال خوش‌اند

*

مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو
که خاکساری و آزادگی هم آغوشند

*

بخت من زلف یار را ماند وضع من روزگار را ماند
تا نظر باز کرده‌ای هیچ است عمر برق و شرار را ماند
محو یاریم و آرزو باقی است وصل ما انتظار را ماند

*

گر مزاج کرم آنست که من می‌دانم عالمی را بخطای من تنها بخشند

*

جای رحم است گر آزاد مقید گردد
آب در کسوت آئینه چها می‌بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم
کان گلستان حیا جانب ما می‌بیند

*

شیشه و سنگ، آتش و آب اند دور از کوهسار
عالمی با هم جدا از اصل دشمن می‌شود

*

من نمی‌گویم زیان کن یا به‌فکر سود باش
ای زفرصت بیخبر، درهرچه باشی زودباش

٭

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش
من بسته‌ام حنای قناعت به پای خویش

٭

مپرسید از تماشای حبابم که من هم‌گر بخود اندیشم آبم

٭

چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد
چندانکه رود پای به گل سر به‌هواییم

٭

به‌هیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی‌بندد
چو مضمون بلند افتاده‌ام در خاطر لالی

٭

سفرگزیده به فکر وطن چه پردازد
دوباره مرغ نگردد به بیضه زندانی

میرشمس‌الدین عباسی دهلوی

معروف‌ترین منشی هندوستان درقرن دوازدهم است[۱]. در اوایل «مفتون» تخلص می کرد، و بعدفقیر شهرت یافت. بقول میرغلامعلی آزاد: «دیوان و مثنوی‌متعدد دارد»[۲]. مصنف مجموعه نغز نویسد: «همهٔ کرامات ائمه اثناعشر سلام‌الله علیهم و رضی‌الله عنهم به‌فصاحت تمام و بلاغت مالاکلام دررشته نظم کشید. برمحاوره ایرانیان به‌مرتبهٔاعلی اطلاع داشت و به‌رویهٔ ایشان درسخن طرازی همت گذاشت. سخن‌سنجان ایران زمین ازوی‌حسابی برمی داشتندوشعر وشاعری‌وی رامسلم‌الثبوت‌می‌پنداشتند.»[۳] والهٔ داغستانی‌گوید: «درفن‌سخنوری به‌اعتقاد راقم حروف هیچ یك از متقدمین ومتأخرین راپایهٔ او نبوده و نیست چه‌جمیع محسنات و لوازم سخنوری را جامع است.»[۴]

ازاوست:

ز رفتنم خبری نیست همدمان مرا   چو بوی گل نبود گرد کاروان‌مرا

---

(۱) مقالهٔ راجع به «ادبیات فارسی درهندوستان» (مجله‌ارمغان شماره ۱۰ سال ۱۳۰۸ ص ۶۲۷)

(۲) مصنف ریاض الشعرا نیز آورده‌که دیوان هفت‌هزار بیتی، و دو مثنوی دارد.

(۳) ج ۲ ص ۷۶--۷۷.

(۴) ریاض‌الشعرا

*

ز صاحب خانه مهمان را به‌خود مشغول می‌سازد
تماشا کرده‌ام بسیار این سقف منقش را

*

یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما
کاش می‌دید رخ خویش در آیینهٔ ما

*

من نه از خود می‌روم دنبال او سایه را سرگشته دارد آفتاب

*

جدا ز روی تو، ای مه ستاره می‌شمرم
شب فراق تو از بهر ماست روز حساب

*

فقیر را ز سعادت همین قدر کافی است
که منتی به‌سرش سایهٔ هما نگذاشت

*

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت
اینقدر ازخود خبر دارم که‌دل درسینه‌نیست

*

لب خیال کجا پای نازنین تـو بوسد
به‌عالمی که تویی آسمان زمین تو بوسد

٭

دوش از کوچهٔ ما یار به‌صد ناز گذشت
همچو کاکل به‌قفا داشت پریشانی چند

٭

گفتم او را گر بیابم دست در دامن زنم
کار چون بادامنش افتاد دست از کار شد

٭

ای آن که شدی مرحله پیمای ره عشق
این ره به‌قدم طی نتوان کرد، ز سر گیر

شاه فقیرالله لاهوری متخلص به «آفرین»

متوفی به‌سال ۱۱۵۴ هجری، صاحب دیوان قصاید و غـزلیات و مخمسات وغیره، که قریب به‌دوازده هزار بیت است[۱]. «در تغزل اشعارش دارای تنوع و تازگی بوده و طرحهای جدید رابرای غزلهای خودانتخاب

(۱) ریاض‌الشعرا ـ به‌عقیدهٔ عبدالحکیم «حاکم» تعداد آن پنج‌شش هزار بیت می باشد.

کرده است.»[۱] به قول والـهٔ داغستانی «اگـر مغفور درایران نشو و نما می‌کرد ازاساطین سخنوران زمان می‌شد؛ چون متتبع این‌زبان بـود لذا گاهی کمیت‌فکرش درمیدان فصاحت وعرصهٔ بلاغت لغزش یافته درادای لغات واصطلاحات غلـط و اشتباه مینمود.»[۲]داستان عشقی بنام «هیرو-رانجهن» ومسمی‌به «ناز ونیاز» و مثنوی «ابنان معرفت»نیز به‌وی‌نسبت می‌دهند.»[۳]

ازاوست:

نوازشهای ناکس عاقبت آفت بود ای دل
کشدآخر همان بادی‌که سازد زنده‌آتش را

*

سهل است سهـل تـربیت خاکسار عشق
گرد سرت روم نگهی زیر پا بس است

*

زبان طفـل بجـز دایـه کس نمی‌فهمد
بغیر عشق‌که داندکه‌حال دل چون است

---

(۱) مثنویات هیر ورانجها (مقدمه ـ‌ص ۳۷)
(۲) ریاض‌الشعرا
(۳) بنابه‌قول عبدالحکیم «حاکم» یك‌مثنوی دیگر به‌نام «ابجد فکر» نیز اثر طبع اوست (رجوع شود به‌پنجابی قصی فارسی زبان مین-جلد اول ص۱۴۸).

٭

هنوز حسن تو نو مشق جلوه پیراییست
هنوز اول درس کتاب رعناییست
هنوز چشمهٔ نوش تو بوی شیر دهد
هنوز لعل لبت غافل از مسیحاییست
هنوز نشئهٔ بیباکی تو در تاکست
هنوز شیشهٔ بد مستی تو خاراییست
هنوز دامن حسنت ز صبح پاکتر است
هنوز ماه تو ایمن ز داغ رسواییست
هنوز گوش تو از نام عشق بیخبر است
هنوز عرض وفا با تو باد پیماییست
نهال مهر و وفا تا چه بار می‌بندد
بهار حسن ترا آفرین تماشاییست

٭

چون ز خم در شیشه آید باده بزم آرا شود
در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود

٭

آخر به رنگ شمع سر خویش می‌خورد
هر کس که درطریق طلب پیش پا ندید

٭

آن سبکسارم که در راه‌فنا چون گردباد
اتفاقم هر کجا افتاد منزل می‌کنم

*

گهر به‌گوش تو می‌گوید از صدف بیزار
که بیوطن به تو بودن به از وطن بی تو

سراج‌الدین علیخان «آرزو»

متوفی به‌سال ۱۱۶۹ ه، صاحب تصنیفات بسیار است؛ ازآنجمله مجمع‌النفائس ـ کلیات‌الشعرا، وسراج‌اللغات. کلیاتش نظماً ونثراً درحدود سی‌هزار بیت می‌باشد. به‌قول مؤلف مجموعهٔ نغز، دیوانی درجواب بابا فغانی، ودیوان دیگر درجواب کمال خجند و دیوان ضخیمی مشتمل بر انواع سخن دارد.

ازاوست:

کند از منت دام و قفس آزاد مرا
بال وپر بسته دهد هرکه به‌صیاد مرا

---

(۱) شمع‌انجمن (۴۲-۴۳) ریاض‌الشعرا. به‌قول مؤلف سفینه (جلد ۳، ص۳۱۴) دیوان‌غزل وقصایدش قریب بیست وپنج‌هزاربیت‌دارد. مثنوی محمود و ایاز و ساقی‌نامه مسمی بعالم‌آب دارد.

(۲) ص ۲۴

*

نماند همچو حنا هیچ اختیار مرا سپرد بسته به‌دست تو، روزگار مرا

*

جام و مینانیست کز چین و حلب آرد کسی
رایگان نتوان شکست، ای دلبران آخر دل است

*

این بشارت برسانید به مرغان اسیر
کاشیان بردل محزون ز قفس تنگتراست

*

محتسب از سخت جانی نی،دلم تنها شکست
شیشه را گردن، سبو رادست، خم راپا شکست

*

شیخ ز تاریخ جهان آگهم کعبهٔ تو کهنه صنمخانه‌ایست

*

نیست جز ذکر شراب و شیشه و ساغر درآن
نامهٔ اعمال خود خواندیم، ساقی نامه‌ایست

*

نمی‌فهم زبان ترکی چشم سخنگویت
اشارتهای ابرو شاید اینجا ترجمان باشد

*

سجدهٔ ما به آن مه نو خط از نماز خسوف کم نبود

*

بسکه درسینه تمنای گل روی تو بود
سر هرحرف که واگشت درو بوی‌تو بود

*

گره به کار تو، ای آسمان نمی‌افتد
دو روز غنچهٔ طبعم اگر شکفته شود

*

گلرخان تنگدلم، خاطر من شاد کنید
چون شود بند قبا باز، مرا یاد کنید
میکشان تازه به دیر آمده‌ام از مسجد
واقف از رسم مغان نیستم، ارشاد کنید

*

این دل که هست باعث خاموشی لبم
قفلی بود که بر در خود از درون زدم

٭

صنما قصد جان من داری　　دشمن بندهٔ خدا شده‌ای

٭

داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر

هرکرا نیست مربی، کندش حق پدری

شیخ محمدبن ابی‌طالب المشتهر بعلی الجیلانی «حزین»

متوفی به سال ۱۱۸۰ ه: سخنگویی بنام، وصاحب چهار دیوان محتوی قصیده وقطعه و غزل و رباعی و چند مثنوی میباشد.[۱] بنای وی برآن بودکه درمقابل «پنج گنج» نظامی گنجهایی انشا نماید و بدین کار هم دست زد؛ ولی‌ظاهراً به‌انجام نرسانید. زیراکه نسخ موجود ازهریك ازگنجها جزابیاتی چند بیش‌دارا نیست.[۲] سراج‌الدین «آرزو» برسخن‌وی اعتراض‌کرده[۳] و میرمحمدعظیم «ثابت» پانصد بیت‌از دیوان شیخ‌برآورده که‌مضامین آنها ازدیگران است. ولی به‌عقیدهٔ واله‌داغستانی: «باوجود این‌حال‌بیان واقع است که شیخ دراین جزو زمان سرآمد سخنوران‌عالم

---

(۱) تاریخ ادبیات ایران تالیف ادواردبرون، ترجمهٔ رشید یاسمی (ج ۴ ص ۲۰۵).

(۲) فهرست‌کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی (ج ۲ ص ۴۶۱).

(۳) شمع‌انجمن (ص ۱۳۰-۱۳۱).

است.» [۱] به‌زبان عربی نیزشعر گفته اما به‌رتبهٔ شعر فارسی او نیست [۲].

ازاوست:

از بنارس نروم معبد عـام است این جا
هر برهمن بچه‌ای لچمن و رام است اینجا

*

تا باد صبا بوی ترا درچمن آورد   برداشته هرشاخ گلی دست دعا را

*

اگر غلط نکنم حرف ما و من غلط است
شنیده‌ام ز لب خـویش گفتگوی تـرا

*

عشق می‌گویم و چون شمع لبم می‌سوزد
راز پنهان من امشب به‌زبان افتاده است

*

تو آمدی و من از خویش منفعل ماندم
نثار راه تـو جان داشتم، حیا نگذاشت

*

(۱) ریاض الشعرا.

(۲) شمع انجمن (ص ۱۳۰-۱۳۱)

گفتم به بلبلی که علاج فراق چیست

از شاخ گل به‌خاک فتاد وطپید و مرد

٭

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد

گویا به‌خواب شیرین فرهاد رفته باشد

٭

جان دادهٔ فراق تو امیدوار شد تا با صبا به کوی تو آمد، غبار شد

٭

زآوارگان دهر شمارندم ابلهان در لامکان قدس مکانم ندیده‌اند

٭

هشیار به‌هنگامهٔ محشر نتوان رفت

ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند

٭

ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم

آزاد مکن لیك به گلزار نگهدار

٭

دل بوده است محفل شمع طراز ما
خود را عبث به کعبه و بتخانه سوختیم

*

گاه گاهی دلم بخود سوزد　　شمع آدینهٔ مزار خودم

*

تاچند، حزین به دشت گردی؟　　ای خانه خراب خانه‌ات کو؟

*

دولت طلبی، دامن دل را مده از دست
شاید که برون آید از آن بیضه همایی
نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است
هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی

*

دوبیت زیر برسنگ مزارش ثبت شده است:

زبان دان محبت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم
همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید این جا
حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید این جا

۲ـ سند

از ۹۲۷ تا ۱۱۹۶ هجری، سند، اول از سال ۹۲۷ تاسال ۱۰۲۱ ه تحت‌فرمانروایی بازماندگان ارغون اعقاب‌چنگیزخان وپسر عم ترخانها بود. بعدزمام امورآنجا به‌دست‌نمایندگان مغول افتاد تا خاندان‌کلهره بـر سر اقتدار آمد و ۱۱۵۰ـ۱۱۹۶ هجـری سرزمین سند را مستقل ساخت.

پیشرفتی که طی‌این‌دوره درادبیات فارسی نصیب سند شد شگفت‌انگیزاست. شاهزادگان‌ارغون وترخان‌که خود اصلا از نژاد مغول ومردم ادب‌پرور بودند طبعاً علما و فضلای ایرانی رابه‌دیار خود جلب نمودند. درزمان شاه‌حسین ارغـون متخلص به «سپاهی» مدارسی برای تدریس و تکمیل زبان فارسی افتتاح شد[1]، و هاشمی کرمانی مصنف مشهور مظهر الاثار ومظهرالانوار ـدرمقابل تحفةالاحرارجامی و مخزن الاسرارنظامی‌ـ و حیدرهراتی وغروری‌کاشانی به‌سندآمدند و درآنجا اقامت گزیدند.

ازمیان ترخانهامیرزا جانی بیگ «حلیمی»، وپسرش غازی بیگ «وقاری» ادب‌پروری ارغونها را زنده نگاه داشتند. درنتیجه بسیاری‌از دانشمندان وشاعران ایرانی به‌سند روی‌آوردندکه ازجمله میرنعمت‌الله «وصلی»، ملااسد قصه‌خوان، فغفور گیلانی، ملامرشد بروجردی، طالب آملی، وشیدا! اصفهانی رامی‌توان نام برد. مـردم سند نیزدرفارسی بحد

(۱) رجوع شود به‌نسخه خطی بیگلرنامه.

کافی تبحر یافتند و فارسی وسیلهٔ مناسبی برای اظهار احساسات وافکار مردم گردید.

بطور کلی شاعران مایل بودند که اشعاری آمیخته باپند و اندرز و غزلیات عاشقانه بسرایند. مثنوی بیش از سایر اقسام شعر مورد نظر بود. داستان حزن‌انگیز محلی «لیلا وچنیسر»[۱] توسط ادراکی بیگلری از قبیله اتراك ارغون به‌شعر درآمد. میرمعصوم‌شاه «نامی» به‌تقلید از خمسهٔ نظامی پنج مثنوی ساخت. میرزا غازی‌بیگ به‌سرودن ساقی نامه پرداخت. دورهٔ فرمانروایی مغول برسند شاهد ترقی زیادی درهنر و ادبیات بود. سیاست اکبرشاه حکام ایالتی رامجبور ساخت که به‌فارسی مکاتبه کنند و دفاتر دولتی رابه‌این زبان بنویسند. به‌همین دلیل کسانی که‌مایل بودند در دستگاه دولت کاری به‌دست آورند یا مورد لطف سلطنتی دربار قرارگیرند به تکمیل معلومات فارسی خودهمت گماشتند. عدهٔ بزرگی‌از حکام‌دانشمندان زمان خودبودند که نه‌تنها فضلای‌فارسی زبان‌معاصر خود را درسند تحت حمایت خویش قرار دادند، بلکه دانشمندانی را ازخارج ایالت نیز فرا-خواندند. ازآنجمله سیدعبدالرزاق «مشرب» ازایران، و سید معین الدین بلگرامی ازهند. کاپیتان همیلتون که درسال ۱۱۱۱ هجری ازسنددیدن کرد می‌گوید که درآنزمان تنها درشهر تته که دویست‌هزار نفرجمعیت داشت درحدود چهارصدمدرسه بود که درآن‌جابه‌جوانان علوم‌اخلاقی وفلسفی

---

(۱) نگاه کنید به‌مقالهٔ نگارنده زیرعنوان «لیلا چنیسر» درمجلهٔ سخن شماره ۷ سال ۱۳۳۴.

(۲) رجوع شود به Sind تألیف Abbott ص ۶۹ و Chehhotif of Bhit تألیف دکتر شرلی (ص ۲۱۱)

وسیاسی می‌آموختند. مؤلف ذخیرة الخوانین می‌نویسد که: «ظهوراولیاء الله وفضلا و شعرا در آنجا زیاد ازتعداد است... و می‌توان گفت که عراق ثانی است.»[1]

از میان سخنوران حاجی محمد رضائی مصنف تراژدی عاشقانهٔ «زیبا ونگار»[2]، میرابوالمکارم «شهود» که پریخانه سلیمان وی درباره داستان سلیمان و بلقیس مشهور است، میرلطفعلی خان «همت» که فقط چهار یاپنج بیت ازاو باقیمانده است، و ملاعبدالحکیم «عطا» راکه قصیده و غزل می‌سروده، می‌توان بهترین شاعران دوران مغول دانست.

موضوع جالب دراین دوره ظهور شاعران هندو مانند چندربهان «عاجز» وپسرش شیوکرام «مخلص» وشاعره‌های مسلمان مانند «عصمت» و «چمنی‌خانم» است.

شاعران این زمان قدرت طبع و مهارت و ظرافت بیشتری ازخود نشان می‌دهند. سرودن اشعار فارسی برایشان آسانتر می‌شود، و شاعری به‌مرحلهٔ‌عالی‌خودمی‌رسد، وغزل ومثنوی بیش ازسایرانواع شعرموردنظر می‌باشد.

درعهد سلطنت کلهره براثر خونریزیها و جنگهای داخلی تغییر بزرگی درروش وافکار نسبت به‌زندگی بوجود آمد. چون مردم متحمل شداید و مشقات سرنوشت ظالمانه خود می‌شدند باعث گردید که تصوف

---

(۱) نسخه خطی (ص ۱۶۶-۱۶۷)

(۲) برای تفصیل داستان رجوع شود بمقاله نگارنده (مجلهٔ سخن شمارهٔ ۱ سال ۱۳۳۴).

و عرفان پیشرفت سریعی نماید و بدین ترتیب درادبیات آن‌زمان نیزاثری ازخود باقی گذارد. دوران حکومت این خاندان اگرچه کوتاه بود ولی می‌توان آن‌را برای شعر فارسی عصردرخشانی ازتاریخ ادبیات سندشمرد. تعدادشعرا وفضلا و ترقی سطح زبان شاهدکمال ادبیات فارسی آن دوره می‌باشد. میان نورمحمد، غلام شاه وسرافرازخان اهل‌ذوق و شاهان‌ادب‌پرور بودند و درعهدشان شعرائی‌مانند شیخ محمد «حزین»، محمد کریم «عاشق»، ومحمد رضا «نکهت» ازسند دیدن‌کردند. شمارهٔ شاعران بومی وکیفیت وکمیت اشعاری که درآن روزگار سروده شد نیز شاهد بارز و موثقی ازترقی سطح‌زبان وادبیات فارسی‌آن دوره می‌باشد. مجالس‌ادبی وشعرخوانی درآن زمان تشکیل‌شد، وتشویق و ترغیبی‌که ازگویندگان بعمل می‌آمد سخنسرایان هندو رانیز به‌میدان شعرفارسی‌کشید.

مشهورترین شاعران‌آن دوره عبارت بودند ازمحمدمحسن، وعلی شیر «قانع»، و سید جان‌الله شاه متخلص به میرکه هرسه درترقی قصیده سرائی درسند سهم‌بزرگی داشتند.

علاوه براین«محسن» مرثیه‌گوئی رادرسندرواج داد. «قانع» ازسوی‌دیگر نابغه‌ای بودکه ازهرقسم شعر می‌سرود و درماده تاریخ سازی وصنایع لفظی وبدیعی نظیری نداشت. «میر» در فلسفهٔ عرفانی و اشعار روحانی سرآمد اقران بود.

اکنون نمونه‌ای ازاشعارشان آورده می‌شود:

از میرزاشاه حسین ارغون متخلص به «سپاهی»:

عمریست که ای سرو خرامنده گذشتی
غایب نشد از دیدهٔ من آن قد و قامت

آن کس که به تیغ ستم‌عشق تو میرد
نبود هوس زندگیش روز قیامت

ای شاه تو در بارگه ناز مقیمی
ما را به سر کوی نیاز است اقامت

پا بوس سگت گر به سپاهی ندهد دست
تا زنده بود می‌گزد انگشت ندامت

*

به‌مسجدی که روم در فراق دلبر خویش
بهانه سجده‌کنم برزمین زنم سر خویش

از حیدر هراتی:

با رخش آیینهٔ دل در مقابل داشتم
درمقابل صورتی دیدم‌که دردل داشتم

*

چنان طوطی صفت حیران آن آیینهٔ رویم
که می‌گویم سخن اما نمی‌دانم چه‌می‌گویم

*

دلا مجنون صفت خودرا خلاص ازقیدعالم کن
ره صحرای محنت گیر و رو در وادی غم کن
منال از سستی عهد بتان سنگدل، حیدر
اساس عقل برهم زن، بنای عشق محکم کن

*

همه‌شب درین خیالم که‌رسم به‌وصل روزی
همه روز در امیدم که شبی به خوابم آیی

از غروری کاشانی:

خورشید شود ذرهٔ فیض نظر او
محمود به‌هرکس که نظر کرد ایاز است
چرخ از سخنانم به‌سماع آمده‌گویی
شیرازهٔ این نسخه ز ابریشم ساز است
احوال پریشانی دل باکه توان گفت
سوگند به‌زلف تو که‌این قصه دراز است
در یوزهٔ هر در نتوان کرد، غروری
خواهش به‌دری بر که به‌روی همه باز است

*

ازبخت چسان شکوه توان کرد، غروری
بی طالعی اهل هنر رسم قدیم است

*

هرگز به جدل چهره نیفروخته‌ایم — خصمی به طریق دگر آموخته‌ایم
آموخته‌ایم شیوهٔ کین از شمع — باهرکه نشسته‌ایم خودسوخته‌ایم

درهجو نوکر خویش:

چاکر بنده، آنکه بنده زبیم — خدمتش بهتر از غلام کنم
تا مگر از خودش خجل سازم — نارسیده به او سلام کنم
لقمه‌ای گر به‌پیش می‌آورد — همچو راحت به‌خود حرام کنم
تا کی از بیکسی و دربدری — روزهٔ شب غذای شام کنم
نوکرم را اگر شوم نوکر — خود بفرما چه با غلام کنم

از ساقی‌نامه:

ثنا میکنم پیر میخانه را — تجلی ده طور پیمانه را
نگارندهٔ نقش موج ایاغ — فروزندهٔ گوهر شب چراغ
شناسندهٔ گوهر بی غمی — مسیح شفاخانهٔ خرمی

*

به‌می‌چون‌زبانش فروزان شدی — به ترکیب‌هر ذره‌ای جان شدی
به‌تکراراسمش چوگشتی‌فصیح — صراحی شدی‌مریم ومی مسیح
چمن‌آنچنان تاب دارد ز مل — که شبنم شود داغ برروی‌گل
شگفت‌آنچنان غنچه‌یی درچمن — که‌درسایه‌اش شعله سازد وطن
ز شرم رخ ساقی گرم خوی — خوی‌خجلت‌ازشبنم‌آرد به‌روی

*

زمین آنچنان خنده برگل زدی — که‌گل خنده بر حال بلبل زدی
به‌کام دل ناشکیبای من — شده قاتل من مسیحای من
منم‌موسی وطورمن‌کوی اوست — تجلی من لمعهٔ روی اوست

از میرزا جانی‌بیك ترخان متخلص به «حلیمی»:

عشقی خواهم که ازخودی پاك‌کند — آب مژه‌ای که دهر نمناك کند
پایی که بیابان عمل را سپرد — دستی که‌گریبان هوس چاك کند

*

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم از نو
آنچه کشتم ز خجالت نتوان کرد درو

*

دلت گر مهربان بودی چه بودی؟
توان ناتوان بودی چه بودی؟
لب لعل تو آب زندگانی
به کام عاشقان بودی چه بودی؟

از ادراکی بیگلری:
از چنیسرنامه:
زیبایی کونرو:

ز مژگان تیر واز ابرو کمان‌ساخت — دل عشاق را هر دم نشان‌ساخت

به‌گیسو بود همچون مار پیچان دو لعلش گشته گویی مهرهٔ آن
جبین او مثال زهره می‌تافت عطارد پرتواز وی‌عاریت خواست
ز مو باریکتر بوده میانش سر مویی توان گفتن دهانش

در توصیف گردن‌بند:

مرصع بود همچون چرخ اخضر درو سیاره گشته لعل و گوهر
دوگوهر بود رخشان بر سر او مه و خورشید گشته زیور او
چوچشم نرگس آن درصحن باغی دوگوهر داشت روشن شب چراغی

حسرت وصال:

نچیده یاسمن از نو بهارم نکرده دست خود را برانارم
نخورد ازساغروصلم‌شرابی نیفشانده به‌نارم قطره آبی
نیاورده تنم را درکناری نبرده دست بر بند ازاری
نه‌بازوگردنم راطوق کرده نه‌خنده بررخم از ذوق کرده

ماجرای شب وصال:

زگلزارش گل عشرت بچیده نهال قامتش در برکشیده
گرفته‌قامتش رادربغل چست به باغ عشرت او نخل نورست
زپستانش اناری کرده‌دردست به‌تخت‌گل ز بهر ذوق بنشست

*

هنوز ازشب به‌آخربود یك پاس که زد در گوهر او نوك الماس

به‌قفل‌سیم چون درشد کلیدش | درون خانه‌جنگی طرفه دیدش
دفین کرده بـه‌درج لعل او در | ز گـوهر حقه یـاقوت شد پر
چو شد می ازصراحی در پیاله | شگفته‌غنچه از یك قطره ژاله
زفیض‌ژاله‌چون دردرصدف‌شد | پیاپی ناوك او بـر هـدف شد
بـرهنه تیـغ او شد از غـلافی | به‌زخمش واشده در وی‌شکافی
زده بر نافه‌اش آهوی او شاخ | نهاده مار او بس‌سر به‌سوراخ
چنان سائید شنگـرف تنش را | که‌دسته رخنه‌کرده هاونش را
به‌هم‌چون‌دوختندی‌نخل‌وانجیر | زده‌خرمای خودراغوطه درشیر
روان‌گشته به‌جوی خشك آبی | چنان سر داده سیل اندرسرابی
چو دلوآب درچه سرنگون شد | سرازکبر ومنی خالی برون‌شد

*

مزاج زن بود چون عشق بلبل | دل مردان بود نازك‌تر از گل

*

اگر در ساحری صد ساله باشد | به‌سحرت سامری گـوساله باشد

*

نگار نو منم، نقشت‌کهن شد | دراول از تو بود، آخر ز مـن شد
که درصورتگری دست‌مصور | کشد بهتـر ز اول نـقش آخـر

*

کمال عشق باشد جان سپردن | چه خوش در زیر پای یـار مردن

از حاجی محمد «رضائی»:

از زیبانگار:

بلی داروی هر رنجور حسن است به‌عالم مرهم ناسور حسن است
دوای درد هردل روی‌خوب است که‌روی‌خوب مرغوب‌القلوب‌است
کسی کش درد عشق یار باشد دوایش شربت دیدار باشد

*

زخود آزاد دربند پدر نیست چو از خود زاد، فرزند پدرنیست

*

بسی نازک، ولی درمحنت‌سخت زسنگ‌خاره‌پایش گشته‌صدلخت
بود لعلی‌ولی سنگش شکسته گل رعنا، ولی رنگش شکسته
دوای درد هر دل، لیك بیمار گل نازك، ولی آزردهٔ خار
بود معشوق و داغ عشق دارد بهار حسن و باغ عشق دارد
سراسرناز، درعجز و نیازاست سراپاحسن، درسوز وگدازاست
مسیحا دم، ولی در واپسین دم به‌لب دارد همین‌یك‌آتشین دم

*

ز دوری سینه ریشم، چون نمیرم جدا از جان خویشم، چون‌نمیرم

*

به‌پا صدمیل در راهش دویدم — به سر صد کوه اندوهش کشیدم
سرم در زیر سنگ وپای برسنگ — یکی بشکست ودیگرهم شده لنگ

*

خرابم ساختی، آباد باشی — به غم کشتی دلم را، شاد باشی

از **ابوالمکارم«شهود»:**

در حیرتم که گوشه نشینان زیر خاک
دور از رخ تو چون مژه برهم نهاده‌اند

*

ابنای زمانه یکسر ازبنده و حر — باشند ز مال یکدگر مائده خور
چون شیشهٔ ساعتند دردست فلك — تا این نشود تهی نگردد آن پر

*

ما آینه جهان نمای یاریم — رخت دگریم و زیب این بازاریم
چون‌سنگ‌ترازوییم درپلهٔ‌خویش — بیکار نشسته‌ایم و هم درکاریم

*

ترا در دست آیینه، مرا در سینه آیینه
بیا تا روبرو سازیم آیینه به آیینه
کراامشب به‌خورشیدرخش‌معراج خواهدشد
که دارد نردبان زلف درهر زینه آیینه

درتوصیف انبه (از پریخانهٔ سلیمان):

زوصف انبه چون گویم که چون‌است
که از رشك شرابش شهد خون است

ز نام او چو گیرم لذت قند
زبان باکام و لب با لب شود بند

به‌سختی همچو لعل، اما شکر بار
به نرمی چون طلای دست افشار

به‌طفلی چون دل معشوق سنگ است
به‌پیری چون رخ من زرد رنگ‌است

ز شیرین‌کاریش چون خل عسل شد
زمرد باز در یاقوت حل شد

شرابش بهتر از شیر و شکر هست
گهی همرنگ سیم و گاه زر هست

به‌صورت مردم و جایش بر اشجار
کلیم آرزو را شعلهٔ نار

از **لطفعلی‌خان «همت»**:

تر نشدگر کام من از آب دنیا، باك نیست
زانکه من‌آل حسینم تشنگی میراث ماست

*

رو نگردانم من از تیغ جفای دشمنان

همچو اسماعیل درکوی تو من قربانیم

بسته‌ام چون خضر دامان سیاحت برکمر

رهنمای کاروانها در شب ظلمانیم

هستم اکنون از غلامان علی مرتضی

در لقب لطف علی بنوشت در پیشانیم

*

کی مرا پروا بود ازدست صیادان دهر

یونسم آخر، چه شدگر در دهان ماهیم

از چندربهان «عاجز»:

روزی هرکس شده از خون دل لخت جگر

گویی ازروی زمین یك‌باره‌آب ودانه رفت

دختران را جنگ با مادر، پسر خصم پدر

بغض‌اخوان شدفزون،هم‌قرب‌زاهل‌خانه‌رفت

شد جهان‌تاریك، زاهل انجمن یك‌تن نماند

شمع بی‌نوراست، سوزعشق از پروانه‌رفت

*

از وطن آواره چون یوسف ز اخوان گشته‌ام

کاش لطف حق زلیخاسا خریداری کند

دیده بـا خواب آشنا زنهار در شبها مکن
صبح امیدی بیابد هـر کـه بیداری کند
به ز آب زندگـی در مشرب رندان بـود
بادهٔ صافی که از یك قطره سرشاری کند

از عصمت خانم:

نیست در عالم خبر از درد عشق — یاکه در دنیا نبوده مرد عشق

از چمنی خانم:

ز نیکان نیکی و از ظالمان ظلم — چو عکس از آینه هرحال پیداست

اینك شرح احوال وآثار چند شاعر بزرگ درقرنهای دهم ویازدهم و دوازدهم هجری:

میرمعصوم شاه «نامی»

متوفی به‌سال ۱۰۱۴ ه، پسرشیخ‌الاسلام سیدصفائی ومصنف «تاریخ سند» معروف به «تاریخ معصـومی» درهنرها و فنون متعددی تخصص داشت. علاوه براینکه پزشك وسرباز و سیاح وکتیبه‌دان و تاریخ‌نویس بود شاعری بزرگ نیز به‌شمار می‌آمد، و دراین هنـر از سعدی شیرازی پیروی می‌نمود. دیوان اشعارش چهار الی پنج‌هزار بیت است. غیرازاین پنج‌مثنوی: «معدن الافکار»، «حسن و ناز»، «پری صورت»، «اکبرنامه»

و«هفت نقش»[۱] به‌استقبال از «پنج گنج» نظامی سروده‌که درحدود ده‌هزار بیت‌می باشد.[۲]

ازاوست:

مصلحت نیست کـه بی پرده جمالش بینی
دیده بر دوز که چشم تو حجاب نظر است

*

چشم جانم به تماشای جمالت باز است
مرغ روحم به تمنای تو در پرواز است

*

در دلم صد سیل اشك و بر لبم صد برق آه
عشق را نازم‌که پنهان‌آب وپیدا آتش‌است

*

آرام جان زنـده دلان ذکـر نام تست
مشکـل گشای سر حقیقت کـلام تست

---

(۱) به‌قول‌علامه دکتر عمربن محمد داود پوته (رجوع‌شود به‌تاریخ سند ـص که) اسم مثنوی‌که مقابل هفت‌پیکر نوشته تاحال‌کشف نشده. بنده نام مذکور راازشاگردخود (در د. ج. سندکالج‌کراچی) آقای س. د. علوی یافتم‌که‌گویی این مثنوی راداشت.

(۲) بنابه‌قول دکترسپرینجرـرجوع شودبه‌هفت‌آسمان(ص ۲۶-۲۷).

سیراب گرچه شد خضر از چشمهٔ حیات
در آرزوی جرعهٔ فیضی ز جام تست

*

عاقبت برق محبت ز دل من سر زد
شعلهٔ طور به بال مگسی افتادست
غمزه‌اش گرم عنانست پی بردن دل
آتش تیز به‌دنبال خسی افتادست

*

از مظهر اسرار خدا نور جمالت افهام بشر قاصر از ادراك جلالت
کوثر ز لبت تشنه به امید حیاتی رضوان به تمنای تماشای زلالت

*

خوش‌مرکبست عمرگرامی ولی چه سود
می‌تازد و سوار بر او استوار نیست

*

در وصل می‌دهد ز فراقم نسیم یاد
یعنی بهار زندگی آرد خزان عمر
ای خفته در کنار عروس هوای نفس
بیدار شو که گشت به پایان زمان عمر

تو غافلی و موج بلا در کنار بحر

تو فارغی و تیغ اجل در میان عمر

*

در مذهب ما بجمله یکسان می‌باش

در دایرهٔ کفر به ایمان می‌باش

اینست طریق عشق جانانهٔ ما

زنار به‌گردن و مسلمان می‌باش

*

نامی، ز فلك دوش دلم کرد سؤال

کز رفته و آینده بیان کرد احوال

گفتا چه خبر ز رفتگان نیست اثر

آینده چو رفته دان، چه می‌پرسی حال!

آغاز مثنوی حسن و ناز:

خداوندا دلی ده شعله افروز درو جانی ز برق عشق درسوز

به دل ده شعلهٔ آتش گدازم بریزان از مژه اشك نیازم

*

چنان کن موجزن اشکم سوی اوج

که گردون چون‌خسی باشد برآن‌موج

چنان ده در درون سینه سوزم
که در وی خرمن هستی بسوزم
چنان زان آتشم دل زنده گردان
که از غیرت بسوزد آب حیوان

*

دلی کان زخم از مرهم نداند　　متاع خوشدلی از غم نداند
دلی خواهم ز درد آزرده و ریش　　که از دردش به‌درد آید سر نیش

میرزا غازی بیگ متخلص به «وقاری»

متوقی به‌سال ۱۰۲۱ ه، اهل ذوق و موسیقی دان و شاعر پرور بود. طالب آملی، مرشد بروجردی، ملااسد قصه‌خوان، نعمت‌الله وصلی، وغیره‌مدتی درخدمت اوبودند. چیزی راازشراب وزن‌دوست‌ترنمی‌داشت[۱]. شعر، شیرین و روان می‌گفت. دیوان اشعارش مشحون به‌قصیده و غزل وغیره، شامل پنج‌هزار بیت می‌باشد؛ ازآنجمله ساقی‌نامه درتعریف ساقی

---

(۱) فریدبکری صاحب ذخیرةالخوانین (نسخه خطی ص ۱۶۶) نویسد: شب و روز به‌شرب‌مایل‌بود... هرشب عورت‌بکر-البته یازده‌ساله به‌تصرف خود می‌آورد. موکلان گذاشته بودندکه از هرجا می‌آوردند همان شب که بکارت را می گرفت باز روی او را نمی‌دید... والدهٔ ایشان از تته هزار و دویست باکرهٔ جمیله درسن ده دوازده سالگی همراه خود پیش پسر درقندهار آورده بود - وهمه را او تصرف نمود.

وشیشه و شراب که‌موجب شهرت بسیار او گردید درحدود بیست وچهار سالگی چشم ازجهان بربست.

ازاوست:

بزم عشقست، وقاری، به ادب باید بود
که درآن جز به‌لب زخم تکلم کفر است

*

گریه‌ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب
ابر چندانکه بگرید لب گلشن خندد

*

پاك دامان ترم از مردمك دیده، ولی
غوطه درخون جگر خوردم و رسوا گشتم

*

من خسم، بر سر دیبا نتوانم آسود
بستر شعله بگستر که بصد ناز افتد

از ساقی نامهٔ:

بباغ ارفتد عکس از روی یار — شود نوك هر خار رشك بهار
وگر بر فلك چهره تابان کند — خود ازشرم اوچهره پنهان کند
به‌آب اربشوید دو زلف سیاه — بـه تأثیر سنبل شود هر گیاه

وگر سوی میخانه تازان شود | می از چادر شیشه عریان شود
از آن می که جان عکسی از نور اوست | ادیب خرد پاك دستور اوست
میی کو چو در جام گردان شود | چراغ دل می پرستان شود
حرارت فزای فسرده دلان | کدورت زدای فرو ماندگان

*

درون پیاله همان نور بود | که گاهی تجلی به موسی نمود

*

طلسم غم بیکرانست می | تن بی روان را روانست می
نه می بلکه عیش جوانی بود | کلید در زندگانی بود

*

اگر هوشمندی و پاکیزه رای | به میخانه شو زین سپنجی سرای
به سوی خرابات گامی بزن | ز دست سبو چند جامی بزن

*

میَ است آنکه آباد سازد ترا | ز بند غم آزاد سازد ترا

از مثنوی:

فلك پیر زالیست بی آبروی | ازو آب و رنگ جوانی مجوی
ازو گر تمنا کنی مردمی | زند سنگ بر شیشهٔ خرمی
امید نکویی ازو داشتن | بود تخم در رهگذر کاشتن

ملا عبدالحکیم «عطا»

پسر محمد افضل سبزپوش تتوی در نیمه دوم قرن یازدهم و اول دوازدهم هجری زندگی می‌کرد. سالهای دراز به‌سرودن قصاید درمدح حضرت علی و سایر ائمه پرداخت، وبه قول میرعلیشیر «قانع» صدهزار بیت سرود. دربارهٔ دیوان اشعار خود شاعر گوید: نسخهٔ ابیات دیوانم گذشت از سی‌هزار.

ولی‌آنچه به‌دست مارسیده ۶۴۵۰ بیت می‌باشد. تشبیه واستعاره و ایهام به‌زیادکار برده است.

ازاوست:

به خون غرق و به دل داغ، و به‌گل پا، و به سر سودا
مرا چون لاله نشناسی به این چندین نشانیها

*

مصور ازلی بیت ابروان ترا
بهم‌دومصرع موزون بلند وبالابست

*

تا بر سرم ز سرو قدت نقش پا نشست
بر سر مرا چو سایهٔ فر هما نشست

٭

ای خود نما مباش خود آرا و خود پرست
درخود نظر نمای و خدا را بر آز خود

٭

چو آفتاب جمال تو بی نقاب شود
ز عکس روی تو هر ذره آفتاب شود
زسوز سینه‌دل سنگ را چه تاب بود
اگر چه از شرر آه سنگ آب شود

٭

فغان ز کشمکش این سپهر زنگاری
فغان ز گردش گردون به‌دور پرگاری
فغان ز پیچش این طاس واژگون پر خال
فغان ز جنبش این طاق زرفشان کاری
هنوز ناشده خورشید او به سمت انرأس
که سر به غوطهٔ افنا کشد ز رهواری
هنوز از کف او نارسیده مه به کمال
که رو به ظلمتگاهش نهد ز بیماری
که مهر او همه‌کین است وبند اوهمه غدر
هلال صورت او ناخن جفاکاری

بسان زلف بتان خم بخم پریشانی
مثال چشم بتان سر بسر دل آزاری

محمد محسن بن نور محمد بن ابراهیم بن یعقوب

متوفی به‌سال ۱۱۶۳ هجری، از بزرگترین شعرای معاصر تته گهواره‌علوم‌بود که‌از صحبت نواب لطفعلی خان «همت» متوفی به‌سال ۱۱۴۴ ه، حاکم سند و میرمقبل اصفهانی استفاده بسیار کرد. به گفتهٔ میرعلی‌شیر «قانع»: درتته بدین کمالیت شاعری در لطافت سخن و ملاحت کلام برنخاست»[۱] از اشعار حافظ شیرازی و میرزا جلال «اسیر» متوفی‌به‌سال ۱۰۴۹ ه، متأثر بود و مرثیه‌هایی به‌طرز ترجیع بند محتشم کاشانی داشت. کلیات اشعارش عبارت است از دیوان غزلیات، قصاید، رباعیات، قطعات تاریخ، وچندمثنوی ازآن‌جمله عقددوازده‌گوهر درمدح ائمه، طرازدانش درستایش تولد امام مهدی، اعلام ماتم مشهور به‌حملهٔ حسینی درحدود ده‌هزار بیت و محک کمال، منتخبی شامل سیزده هزار بیت از غزلیات شعرای گذشته و معاصر، وهفتصد یاهشتصد بیت‌اثر خودشاعر.

ازاوست:

دلها به‌رنگ غنچه ز اندوه خون شود
گر بلبلم ز درد کشد در قفس صدا

*

(۱) مقالات‌الشعرا

گر مطیع حق شود کس، عالمش گردد مطیع
سجده آخر صورت محراب می‌سازد مرا

*

ازفیض گریه منت نیسان نمی کشم
در هر چهار فصل گهر می‌دهد مرا

*

هزار معنی باریك درمیان دارم ولی به مو لب اظهار بسته‌اند مرا

*

چشم جادوی تو درمستی به‌اعجاز نگاه
خوشهٔ انگور سازد سبحهٔ صد دانه را

*

ز مرد بوریا تا مرد مسند فرق بسیار است
تفاوتهاست از شیر نیستان شیر قالی را

*

در پنجروز دهر به هر روز پنج وقت
باید که شیشه سجده نماید به جام ما
گه ازسجود شیشه وگه‌از رکوع جام
گردد حریم میکده بیت‌الحرام ما

درزهد و رندی تو وما اختیارنیست
دردست دیگراست چوساغر، زمام ما
محسن ز باده خانهٔ حافظ کشید می
«ساقی به‌نور باده برافروز جام ما»

•

هرگه چو شیشه سجدهٔ او کرده‌ایم ما
از آب اشك خویش وضو کرده‌ایم ما
بیت الحرام میکده جای عبادتست
خوش اقتدا به جام و سبو کرده‌ایم ما

•

مرد صورت چو بمعنی برسد، می‌میرد
زنده‌کی دیدکسی ماهی تصویر درآب؟

•

از عکس عارض‌که زد آتش شفق در آب
کز تاب او گهر شده غرق عرق در آب

•

شمع عکس قامت او گر شود روشن درآب
ماهیان گردند چون پروانگان پرزن درآب

•

تانگاه چشم‌مستش باده درپیمانه ریخت
آبروی دختر رز بر در میخانه ریخت

٭

حباب وار درین بحر واقف دم باش
که تا نفس زده‌ای قصر عمر برباد است

٭

بلی، بغیر شناسنده‌ای، گهر خزف است
چنان که جز به‌سخندان گل سخن خار است

٭

چسان بر دل کشم نقش دهانش   که جا بر نقطهٔ موهوم تنگ است

٭

ازگردش زمانه‌گر از پا فتاده‌ایم
ای‌دل چه غم‌که دست سبودست‌گیرماست

٭

خال مشکین بر لب شیرین یار افتاده است
از غریبی هندویی درقندهار افتاده است

٭

ما نام علی نمک شمردیم[1] انکار نمک، نمک حرامی است

*

همی ز زنده دلان درجهان سخن باقی است
نمانده شمع و فروغش درانجمن باقی‌است
ازآن زمان‌که سخن از عقیق لعل تـو رفت
نـزاع جوهریان تـو در یمـن باقی است
ز چین جعد تـو تـا رفته در ختا بـویی
به رنگ زلف توآشوب درختن باقی است

*

در کتاب حسن می‌گویی وفا را باب نیست
این‌روایت هیچ‌جا در روضة الاحباب‌نیست
آبـرو از کف مده هرچند کار افتد به‌جان
کمتر از سنگ است، گربه گوهر آب نیست

*

اهل معنی را ترقی در تنزل حاصلست
سطر اول بهرسطرآخرین جز زینه‌نیست
درس عشقت روزتعطیلی ندارد جان من
دردبستان تو رسم شنبه و آدینه نیست

---

(۱) درحساب ابجد شمار «علی» و «نمک» هردویکی، و ۱۱۰ است.

*

خیال بوسه بـه گرد لبت نمی‌گردد
به‌حیرتم که چسان گشته برگ‌بان[1] گستاخ

*

بیقراری داد دلها را قرار بستر آیینه‌ها سیماب شد

*

بهار عکس رویش درچمن جوشی زد و گل شد
فغانم ازجگر برخاست، شکلی بست و بلبل شد
ز آتشگاه سوز سینه‌ام دودی بـرون آمد
به‌امداد صبا گـرد سرش گردید و کاکـل شد
به‌دور عارضش زلـف مسلسل دید تا محسن
ز دیـن خود گذشت و قایل دور و تسلسل شد

*

تابه دندان خود مسی[2] مالید درشب تیره سیر پروین شد

*

شدم خاك و بنای کعبه کردند ز اشکـم آب زمـزم آفـریـدند

---

(۱) برگی‌که درآن ادویه معطر و رنگ سرخ می‌پیچند و می‌جوند
(۲) گرد مخصوص آرایش دندان

تیره بختی فروغ بیناییست دیدهٔ کور توتیا چه کند

*

نارسائیهای طالع بین که از فریاد من

عالمی بیدار گشت وبخت‌من درخواب‌ماند

*

جز خم محراب ابروی تو در دیر و حرم

هرکجا من سجده‌ای کردم سرم برسنگ بود

*

قلیون گهی ز دست توام کام می‌دهد

نی از لب تو بوسه به پیغام می‌دهد

*

ز مدح بخل کیشان وصف نخل بی‌ثمر بهتر

ز بوس ساعد این تنگدستان پای خر بهتر

*

آرام نیست ابلق لیل و نهار را

از بس دو اسبه می‌گذرد شهسوار عمر

*

گر جنون کامل نباشد با خرد شو آشنا
چون گواه دعویت سست است باقاضی بساز

*

کم نیستم ز طالب و عرفی درین زمان
دارم سخن ولیك ندارم سخن شناس

*

شبها چراغ خلوت من یاد اوست بس
ممنون مهربانی روی چو ماهشم

*

سگ اصحاب کهف از من نباشد باوفا، محسن
که کلب درگه شیر خدایم، شیعهٔ پاکم

*

بحث مطول تو به‌ریش است و من به زلف
ای شیخ، ما به‌تو سخن مختصر زدیم

*

به خیال زهد و تقوی نخوری فریب، زاهد
به گناه ما نیرزد به‌ریا نماز کردن

*

چرا در زیر بار گنبد دستار می‌باشی
برو شیخ، این بلای آسمانی را ز سر برکن

٭

یک مو نیافتیم نشان از میان تو
حرفی شنیده‌ایم همین از دهان تو

٭

کعبه باشد شاه بیت و مطلع دیوان فخر
معنی برجستهٔ آن بیت، شاه اولیا

مخمس:

سید و سرور بگو کیست بغیر از علی
جان پیمبر بگو کیست بغیر از علی
صاحب منبر بگو کیست بغیر از علی
خواجهٔ قنبر بگو کیست بغیر از علی
ساقی کوثر بگو کیست بغیر از علی

شاه ولایت که بود؟ راه هدایت که بود
عین عنایت که بود؟ جای حمایت که بود
باب رسالت که بود؟ نور امامت که بود
روح سخاوت که بود؟ اصل شجاعت که بود
قاتل عنتر بگو کیست بغیر از علی

درهمه عالم بگو کیست که در کعبه زاد
دیدهٔ حق بین نخست بر رخ احمد گشاد
فیض لعاب نبی جمله علومش بداد
یافت بطفلی ز حق خلعت رشد و رشاد
مرشد دیگر بگو کیست بغیر از علی
سورهٔ یاسین بخوان کیست امام مبین
سورهٔ تحریم نیز صالح و مؤمن ببین
هادی خلقان کرا گفت خداوند دین
کیست پس از مصطفی وارث تخت ونگین
صاحب افسر بگو کیست بغیر از علی

از مرثیه:

ای مؤمنان هلال محرم پدید شد
وقت عزای حضرت شاه شهید شد
از تیغ این هلال که پیدا نمود چرخ
افسوس قطع رشتهٔ حبل الورید شد
دلها چرا به‌نوحه نباشند کاین هلال
بهر گشودن در غمها کلید شد
کرسی به‌جنبش آمد وسرگشته ماندچرخ
زین رعشه‌ای که عارض عرش مجید شد
دل را صنوبری نتوان گفت کز الم
لرزان و بیقرارتر از برگ بید شد

شد تیره آفتاب دران روز، کز قضا
شمع رسول کشتهٔ تیغ یزید شد
در ماتم حسین علی همچو آفتاب
هر کس که رو سیاه شد او رو سفید شد
خورشید دین به‌مغرب ظلمت نهان شده
خون شفق ز دیدهٔ گردون روان شده

از غزلی که درآن القاب پادشاهان مغول را بطور استعاره کار برده است:

ای شوخ، چشم و زلفت، در ملك دلستانی
شاه جهان اول، صاحبقران ثانی
داراشکوه خطت، اورنگ زیب عارض
ابرو بسان افسر سرگرم سایبانی
در لشکر کرشمه خال تو فیل باشد
مژگان‌چوراجپوتان،صف‌صف‌به‌پاسبانی
دارالخلافهٔ دل چون شد مسخر تو
بنشین به‌داد محسن بر تخت حکمرانی

قطعه‌ای درهجو اسم عمار:

فلاطون دانشی با ابلهی گفت بگو اسم شریفت، گفت: عمار
بگفتا این چه بدنامیست، ظالم که از فقدان عینی می‌شوی مار

وگر میم از میان مفقود گردد
نماند بر وجود تو بجز عار
الهی تا نشان و نام باشد
نشانی از چنین بد نام مگذار

از ساقی نامهٔ عید غدیر:

بیا ساقی ای عشرت افزای من
بده جام بر یاد مولای من
که امروز عید غدیر خم است
زمین پرگل وچرخ پرانجم است
درین روز بی می نشستن خطاست
بیار آنچه داری، که روز عطاست
ببین قدر این روز، امداد کن
به جامی دل دوستان شاد کن
چه خوش گفت دانشوری تیزهوش
بچنگ و دف و نی چو فرخ سروش
که امروز حق کرده بر مؤمنین
هم اتمام نعمت، هم اکمال دین
درین روز خوش، خرمی از دو روست
که عید محب و عزای عدوست
بیا ترك این قهر و این ناز کن
درعیش بر روی ما باز کن
بده چند جامی به مستان خویش
به مستان حیدر پرستان خویش
خصوصاً به آن بحر دل، ابر دست
پناه محبان حیدر پرست
طرازندهٔ مسند ابهت
فرازندهٔ رایت معدلت
گشایندهٔ باب فتح و ظفر
فروزندهٔ شمع اقبال و فر
که گر بحر جودش نمی داد آب
شدی گلشن طبع محسن خراب
الهی بود تا به بزم جهان
بجا جام مهر و خم آسمان
گل ساغرش پر می کام باد
به بزم طرب باده آشام باد

سیدمیرجان محمدرضوی معروف به جان الله شاه ومتخلص به میر

متوفی به‌سال ۱۱۶۷ ه، عارف کامل و بهترین شاعر زمان خود بود. درمتانت‌واستحکام وپختگی خیال وفلسفه عرفانی و اشعارروحانی مانند نداشت. دیوانش شامل غزلیات و قصاید و ترکیب بند و ترجیع بند ومثنوی درحدود دوهزار وششصد بیت‌است، ولی اهمیت و امتیازش بیشتر درنوع اول می‌باشد.

ازاوست:

الهی جوش طوفان بخش چشم اشکبارم را
سحاب دجله افشان کن رگ ابربهارم را
خشونتهای نفسم را به‌لطف‌خویش برداری
چمن پیرای گلزار تجلی ساز خارم را
دلم در سینه از شوق دم تیغ تو می‌رقصد
ز گل صدبار رنگین‌گر کنی مشت غبارم را
به‌مشتاقان مروت ازنگاهی می‌توان کردن
به‌یك پیمانهٔ می دفع کن رنج خمارم را
ز سایل روی گرداندن از آیین کرم نبود
گلستان‌کن به‌داغ عشق جسم خاکسارم را
غلام همت عشقم که هر دم میر گرداند
طراز چنگل شهباز کبك کوهسارم را

*

تیرگی پیرا چو شب در کثرت انجم نیم

نور وحدت مطلع خورشید می‌سازد مرا

*

چند چون ساحل کنی حاصل کف بی مغز را

غـوطه زن درقعر دریا، گـوهر یکتا طلب

معنی نازك کجا بـی لفظ گـردد جلوه گر

در لباس ذره خـورشید جهان آرا طلب

*

روی محبوب ازل زیر نقاب آدمیست

عالم آرا آفتابی در سحاب آدمیست

عالم انـوار در ذاتش سراسر مندمج

نشئهٔ لـولاك سر جوش شراب آدمیست

ذهن صائب گر به‌کار آید توان دریافتن

میر، قرآن سر بسر شرح کتاب آدمیست

*

سینهٔ اهل محبت را بلا صیقل‌گر است

دل چوگردد لخت‌لخت آئینهٔ گیتی نماست

نفس چون با دل موافق شد، رفیق راه گشت
اژدها گر در کف موسی بود چوب عصاست
بر فراز عرش با شهبال عرفان کن گذر
آنکه ماند زیر گردون دانه‌ای در آسیاست

*

شبی که گرد کدورت نشسته در دل بود
سرشك برمژه‌ام همچو مهرهٔ گل بود

*

وقت پیری گریه‌ای بر حال خود افسردگیست
دانهٔ پوسیده را باران نمی‌آید بکار

*

دل که بی مدعا نشد هرگز — به وصال آشنا نشد هرگز
تانیفتاد چار دیوارش — خانهٔ نو بنا نشد هرگز
رو به تسلیم‌نیست زاهد را — چوب خشکی دوتا نشد هرگز

*

با مرده دلان حرف محبت نتوان زد
درگلشن تصویر صبا را چه کند کس

*

سیر گلزار ارم در غنچهٔ دل دیده‌ام
یعنی آن جان جهان در پردهٔ گل دیده‌ام
عاشق از وهم دوئی چون صاف شد معشوق شد
جای لیلی، میر، مجنون را به محمل دیده‌ام
گر حجاب افتاد در پیشم گناه غفلت است
ورنه در هرجا ترا با خود مقابل دیده‌ام
کی حوادث مانع سیر دل عارف شود
آب دریا را روان با صد سلاسل دیده‌ام

*

نیست خورشید اینکه عالم را منور کرده است
گل به سر زد آسمان از نقش پای عاشقان

*

دیگ تا در جوش باشد حمل برخامی کند
نیست گلبانگ انا الحق درسرای بیخودی
در دل هر کس نیاید معنی برجسته‌اش
انتهای عارفان است ابتدای بیخودی

میرعلی شیر «قانع»

متوفی به سال ۱۲۰۳ هجری، پسر عظمت‌الله، کثیرالاثار، و از

جهت تنوع بزرگترین شاعر سند بحساب است. دوازده ساله بود که شروع به‌سرودن شعر کرد واسم خود راتخلص قرارداد. چندی نگذشت که دیوانی هشت‌هزار بیتی مرتب کرد.

امابه‌عللی چندبه آب شست.[1] سپس تخلص «مظهری» برای خودانتخاب کردکه بعداز مدتی به‌قانع تبدیل کرد. آثار نظمی موجود اوعبارتند از دیوان قانع، درحدود نه‌هزار بیت، مختارنامه، درحدود هفت هزاربیت، قصهٔ کامروپ (نمونه اشعارآن) مکلی نامه درحدود هزار وپانصد بیت، چهار منزله، درحدود یك‌هزاربیت، مثنوی‌قضا و قدر، مثنوی اعلام‌غم، زینت الاخلاق، نسخهٔ غوثیه درعلم سلوك، ختم السلوك مشتمل‌بر رموز و نکات تصوف، میزان الافکار، روضةالانبیا، مثنوی شمه‌ای از قدرت حق، ساقی‌نامه، تاریخ عباسیه (ناتمام)، بیاض محك‌الشعراء (انتخاب‌از اشعار شعرای مختلف) اشعار متفرقه (درحدود یکهزار بیت) و غیره؛ غیراز این‌تذکرهٔ مقالات‌الشعراکه درآن اشعار و احوال هفتصد و نوزده شاعر بومی و بیگانه ـ که تاسال ۱۱۷۳ هجری به‌سندآمدند ـ در ساختن ماده تاریخ کم مانند بود.

از اواست:

نداد شهر چو جای فراغتی ما را

زدیم سر به جنون مژده بادصحرا را

---

(۱) برای تفصیل احوال‌زندگیش‌رجوع شود به‌مقالات‌الشعرا (نسخه خطی) نگارش خود شاعر.

*

به‌جای بسمله هرلحظه خواهان است بسمل را
سراپا خوانده‌ام امروز خط تیغ قاتل را

*

استادن تو بر سر عشاق آفت است
یک نیزه آفتاب نشان قیامت است

*

چو یار درهمه احوال ساکن دل ماست
یقین شناس که تعمیر کعبه ازگل ماست

*

از کلیسا تا به کعبه سر بسر گردیده‌ام
خانه‌ای چون خانهٔ دل از خدا معمورنیست
گور رابهرام اگرچه صید می‌کردی مدام
می ندانست آن که‌صیادش بغیرازگورنیست

*

یک جلوه ز بیرنگی او رنگ گرفته
لیلی به‌عرب گشته و در هند دمن شد

از موی دل آویز و لب لعل نگاری
بویی به ختن رفته و رنگی به یمن شد
از لعل شکر ریز تو بردند مذاقی
سیبی بصفاهان شد و انبی به دکن شد
افسوس که اندر چمن دهر پس از سال
بر قالب گل جامه بریدند و کفن شد
قانع در کثرت چو زده وحدت ذاتش
دربصره حسن شد به یمن ویس قرن شد

٭

از بهر آنکه دیده بود کس نمازشان
بعد از فراغ سوی چپ وراست رو کنند

٭

مد شد نفس پی ذکر است ، نی هوا
زین تار و پود حیف که افسار خر شود

٭

بحرین دیده کاسه زند بر سر فرات
روزی که یاد واقعهٔ کربلا کنم

٭

دل را دو نیمه کرده به دلبر سپرده‌ایم
این ذوالفقار در کف حیدر سپرده‌ایم

*

دل در خم زلف یار بردیم این مهره به کام مار بردیم

*

چون شمع سری گریه و سوز آوردیم
چون لاله دلی داغ فروز آوردیم
القصه درین رباط کهنه، قانع
روزی به‌شب و شبی به روز آوردیم

از ساقی نامه:

بیا ساقیا زان می ناب ده به‌لب تشنگان یك دم آب ده
که در آتشم از خمار شراب به‌آتش زآتش توان داد آب
شب و روز در فکر آنم که کی شود جان این مرده دل بازحی
گروهی که رفتندزین تیره‌خاك ندانم چه کردند با جان پاك
وضو را به آب عنب می‌کنم نماز سرشام و شب می‌کنم
همی بینم از دور محراب جام که‌پیشش صراحیست‌اندر قیام
به‌این قائم اللیل دارم شروع که درسجده افتم زبعد رکوع
مؤذن چوگلبانگ حی در زند صراحی در جام می در زند
دراخلاص می چارقل برزبان چو مینا دهم روح گریه کنان
مناجاتیان تا نیابند راه به کوی خرابات بردم پناه

از محبت نامه:

سزاوار ثنایست آن خداوند — که دلها را به دلها داد پیوند
محبت را پدید آورده از خویش — کزان دلهای عشاقش بود ریش
به‌مجنون در رخ لیلی نموده — اگر چه خویشتن مقصود بوده
نبوده غیر مجنون کام لیلی — چه شد گر بود او بد نام لیلی
میان وامق وعذرا دویی چیست — که‌غیراز‌عشق‌در‌مابین‌شان‌نیست
محبت در دوتن چون کرد مأوا — دویی شد از میان، گشتند یکتا

*

ز آثار بدیع عشق از خاك — گل‌آید‌جامه‌خونین‌سینه‌صدچاك
اکر در باغ بینی در ته راغ — بود لاله به‌دل چاك وجگر داغ
به‌نرگس‌چشم‌خوابی‌کره‌جادو — که‌مدهوش‌است‌ودلخسته‌لب‌جو
از آن‌روده‌زبان اندوخت‌سوس — که رمز عاشقی گوید به گلشن
سروری‌نیست برسوری بجزنام — که اندر عاشقی زد بیشتر گام
به‌هررنگی و هر بویی‌که بینی — گلی از گلبن مقصود چینی
سفیدوزردوسرخ‌وآبی‌ازچیست — چواندر عاشقی‌دارد نکرزیست
چرا همواره باشد بید لرزان — برای‌چیست زین‌سان‌عشق پیچان
پریشانی سنبل بی تملق — بود در باغ ز آثار تعشق
چو برده درد سر در عشق اول — گهی‌زرداست و‌گاهی‌سرخ صندل
تذرو و فاخته کوکو زنان چه — به‌طوف باغ از هرسو روان‌چه
نیوشی گر زبان خندهٔ گل — نباشد جز به‌حرف عشق بلبل

گل رعنا اگر دارد دو رنگی — ز عشقش حاصل آمدشوخ وشنگی

چنان درهدهداین آتش برافروخت — که دودش صورت تاجی به‌سر دوخت

و این نوعی شعر است که بطرز بی نظیری سروده است و مانند آن درادبیات فارسی کمتر دیده میشود:

آفتاب زم عنی وصف رخ صال — حاکم لك رامت اجدار روزگار

بیت مزبور از قصیده‌ای است که تمام‌آن بدین ترتیب سروده‌شده است. توضیح اینکه حرف‌آخر هرکلمه را باید بـرسر کلمهٔ بعدافزود تا معنی‌آن مشهود گردد.

بیت مزبور اینطورخوانده می‌شود:

آفتاب بزم معنی یوسف فرخ خصال

حاکم ملك کرامت تا جدار روزگار

او به‌استقبال ازغزل «فیضی» که‌مطلعش این است:

ای خم ابروی تو تیغ جفا — حلقه گیسوی تو دام بلا

غزلی سروده که فقط به‌چند بیت آن آورده می‌شود:

ای خم ابروی تو قبله نما — گیسوی هندوی تو مشك ختا

از لب عیسی تو مرده حیات — طلعت نیکوی تـو بدر سما

شد قد دلجوی تو نخل مراد — پـرتو مه روی تـو نور خدا

موضوع قابل توجه دراین اشعار اینست که مصرع را می‌توان با چهار وزن مختلف: مفتعلن مفتعلن فاعلن ـ فاعـلاتن فاعلاتن فاعـل ـ فاعلاتن فاعلاتن فعلن و فاعلاتن مفاعلن فعلن، خواند.

منشی شیوکرام تقوی متخلص به‌عطارد

متوفی به‌سال ۱۱۹۵ هجری، شاعرشیرین زبان هندو نژاد می‌باشد که‌درعهد کلهوره درزمان میان غلامعلی‌شاه ومحمد سرافرازخان زندگی می‌کرد، وازشاگردان محمد تتوی مشهوراست. اگرچه دیوانی مرتب از اشعارش‌نداریم ولی‌بنابرآنچه به‌دست رسیده به‌احتمال قوی‌دیوانی‌داشته است. اغلب به‌غزل می‌پرداخت وگاهی شعرمرصع نیزمی‌گفت. به‌دستور سرافرازخان‌داستان هیر و رانجهه‌رابنام «محبت‌نامه» درنثرمسجع‌شروع کرد ولی تـابه عقد اجباری هیرنرسیده بودکه سرپرستش به‌قتل رسید و داستان ناتمام ماند.[1]

نمونه‌ای ازاشعارش:

ناقصان راهمدم نیکان شدن کامل کند
گل زفیض گرمجوشی عطر سازد آب را

*

هزار یوسف مصری به نیم جو نخرد
خبر کنند ز حسنت اگـر زلیخا را

*

عطارد، خواب زان درچشم من شبها نمی‌آید
که‌یك شب دیده‌ام درخواب چشم نیمخوابش‌را

(۱) مثنویات هیرو رانجها ص ۵۴.

*

کردم به‌رویش یك نظر دریك‌نظر برد آن پسر

اول ز.دستم دل بـــه‌در، وآنگه ز دل آرام را

*

تابه‌کوی دوست بودن دسترس باشد مرا

دوزخی باشم اگـر جنت هوس باشد مـرا

*

در چمن بلبل به‌کنج آشیان هرگز ندید

آن فراغتها که درگنج قفس باشد مرا

*

زان خسرو شیرین دهن گـر بشنوم شیرین سخن

شویم به خون خویشتن چون کوهکن رخسارها

آن مطرب بربط سرا کردست چون بربط مرا

از هر رگم خیزد نـوا در پـرده همچون تارها

*

عقده از کار کسی خواهد گشود این روزگار

هرکه‌رادر کف به‌رنگ‌غنچه‌یك‌مشت‌زراست

*

سجده در سومنات و کعبه یکیست
هر دوجا سر به‌سنگ کوفتن است

*

تاگوشهٔ ابروی ترا دید عطارد
از حلقهٔ بگوشان تو و گوشه‌نشین است

*

نخست دل به‌تو دادن چقدر آسان بود
کنون دل از تو گرفتن چه‌مشکل افتاده است
چنان به‌راه تو افتاد ز اهل دل دلها
که دل به‌راه تو منزل به منزل افتاده است
صبا ز لیلی محمل نشین من چه خبر
که‌ناقه درگل واز ناقه محمل افتاده است

*

درشب هجران ندانم چشم من‌چون می گریست
اینقدر دانم‌که ازشب تاسحر خون می‌گریست
ای‌که می‌پرسی به‌لطف ازگریهٔ چشمم، مپرس
لطف تو بسیارکم می‌دید و افزون می‌گریست

*

صریر خامه در وصف تو انفاس صبا دارد

هزاران نوگل معنی به دامان ورق ریزد

*

مرد را موج هنر باشد محیط آرزو

تیغ را از جوهر خود آب در زنجیر شد

*

طپیدن دل افتادگان خطر دارد

زمین چو لرزه خورد خانه‌ها خراب شود

میان[۱] سرافرازخان

متوفی به ۱۱۹۱ ه، ازشاهان خاندان کلهره بودکه بعداز وفات پدر خود میان غلام‌شاه، درسال ۱۱۸۶ هجری جانشین تخت سلطنتی سند شد. دانشمندی باذوق و پراستعداد و شاعر دوست بود، و درشعر شاگرد غلامعلی «مداح» پسرمحمد محسن‌تقوی. دیوان غزلیات ساده و شیرین و پرسوز و احساساتی از او باقیمانده است.[۲]

ازاوست:

آن دل که به‌عشق خو ندارد   گل را ماند که بو ندارد

(۱) دراصل لقب شاهان سلسلهٔ کلهره می‌باشدکه حالا درزبان سندی برای هرمرد محترمی بکار می‌رود.

آن کس که ز عشق سر بپیچد شخصیست که آبرو ندارد
جز دیدن روی یار و نازش چشمم دگر آرزو ندارد
درعشق تو هر که شد سرافراز جز وصل تو جستجو ندارد

*

من آن مرغم که دانسته به‌دامم
نه چون صیدی که بهر دانه کردند
سر افرازم از آن کز بادهٔ عشق
مرا مخمور یک پیمانه کردند

*

عجب دارم از گردش روزگار که گل را دهد جا در آغوش خار
دهد زاغ را جای بر شاخ گل کند در قفس عندلیب نزار

*

دارم دلی صد پاره‌ای از تیغ هجران در بغل
هر پاره‌ای صد بحر خون، هر بحر عمان در بغل

*

توئی مرغ چمن دلشاد لیکن ز مرغان قفس هم یاد می‌کن
چو تو پرواز گیری در گلستان ز بال بستهٔ ما یاد می‌کن
چو تو بر شاخ گل باشی نوا سنج به یاد دام ما فریاد می‌کن

محمد پناه «رجا»

متوفی به‌سال ۱۱۹۹ ه، معاصر علیشیر «قانع» و مانند او شاگرد میرحیدرالدین ابوتراب «کامل» - متوفی به‌سال ۱۱۶۴ ه - بود. طبعی لطیف داشت، و دراغلب مجالس سخنگویی ومحافل دانشمندان شرکت می‌نمود. صاحب تحفة الکرام او را «مردی نمکین و صحبت آرا» می‌خواند. شعرش شیرین و متین است، و مضامینی تازه دارد. غزل نیکو می‌گفت و در سرودن ماده تاریخ هم دست داشت.

ازاوست:

ای بهشت آرزوی خاطر آزادگان
دوزخی‌ام بی‌توگر جنت هوس باشد مرا

*

من ومشق نگه بازی، تو و دزدیده دیدنها
من و نظارهٔ حسنت، تو و ناز آفریدنها
من و محو رخت بودن، تو و درجلوه افزودن
من وبی‌خویش گردیدن، تو وبر خویش چیدنها
به شمشیر تغافل نیم بسمل شد رجا، ظالم
تو و بر پا حنا بستن، من و در خون طپیدنها

*

چون خم ز جوش کف به‌لب آورده است بحر
کرد ست گرمی نگهت کار می در آب

*

حسن صد رنگ به هنگام تماشای چمن
رنگ‌گلزار به یك‌جلوهٔ طاووسی ریخت
جای می، از حسد آخر فلك مینایی
زهر در جام جم و کاسهٔ کاووسی ریخت

*

ز لعلش بسکه سرخی می‌تراود دهانش بیرهٔ[1] پان می‌توان گفت

*

شد اسیر دام زلف او دل دیوانه‌ام
خوب‌شد شوریده و بیتاب در زنجیر شد

*

پر است بسکه به‌سودای چشم مست کسی
سرم به دوش تو گویی سبوی میکده شد

*

خواب قیلوله‌ات چه شیرین است خسرو نیمروز را مانی

درمیان سابرین،علامه محمد معین «تسلیم»، حیدرالدین ابوتراب

(۱) بزبان هندی یعنی برگ.

«کامل»، غلامعلی«مؤمن»، غلامعلی «مداح»، و بالچند «آزاد» مقام‌بلندی داشتند.

اینک نمونه‌های شعرشان:

از محمد معین «تسلیم»

خورشید ولایت ز بروج نشأت　　می‌کرد سفر ز مشرق ذات و صفات
در نشئهٔ کامل اسدالله علی　　خورشید به‌خانهٔ اسد یافت ثبات

*

خاکساری رفته رفته سر بلندی می‌کند
سر به‌زیر خاك بردن دانه می‌داند که چیست

*

به بزم میکده راز ازل عیان دیدم
که چشم ساقی ما دوربین ما شده بود

*

بیرنگ چو رخ نموده در پردهٔ رنگ
اضداد بهم فتاد در زحمت جنگ
یك عین چو فرمود تجلی به‌دو طور
خود گشت عدوی خویش چون شیشه و سنگ

*

ز پیچ و تاب کفر زلف ترسا بچه‌ای شوخی
پریشان قبله‌گاهم، کیش درهم برهمی دارم

*

شراب عشق تو از من جدا نخواهد شد
که دل به پهلوی من هست شیشهٔ بغلی

از حیدرالدین «کامل»:

سجود اهل دین را نقش برخاك دگر باشد
زمین پاك نبود در طهارتخانهٔ دنیا

*

دریای عشق برد مرا در کنار دوست
کردم چو موج مرحلهٔ عشق طی در آب
کامل، ندارد آئینه‌ام گردی از ملال
دارم به رو ز خاك در شاه حیدر آب

*

نقش آن خال سیه از دیده بیرون کی رود
آخرای حرف آشنایان نقطه ازنون کی‌رود؟

*

پیرگشتیم و همان داغ تو گرم است به‌دل
این نه‌شمع است‌که ازصبح شدن سرد شود

*

قانع، به‌خانه، دست به‌هر خوان مکش مکش
یك نان بس است، منت دو نان مکش مکش

از میرزا غلامعلی «مؤمن»:

نگاح‌است گویند دفع الفساد فساد است اکنون صریح از نکاح

*

نمی‌گویم که دور از ما سوا باش
به هرجایی که باشی با خدا باش

*

کجاست فرصت آرام حال یك دم را
زمانه جمله همه ماضی است و مستقبل

*

در ره عشق اگر دیده به خواب است چه باك
مدعا هست درین مرحله بیداری دل

*

حضم هرگز نکند، آنچه به خود من کردم
دوست آزردم و خشنودی دشمن کردم
من که در پرورش روح زدم مؤمن لاف
پیرو نفس شدم، پرورش تن کردم

از غلام علی «مداح»:

کسب علم است سرور دل غم پرور ما
چوب استاد بود صندل درد سر ما

*

از بزرگ بی هنر طفل هنرور بهتر است
سنگ کوهستان کجا همسنگ قدر گوهر است
جز رخ رخشان دلبر گریه‌ام بی وجه نیست
مهر چون از دیده غایب شد طلوع اختر است

*

گر جنون سرمایهٔ راحت نمی‌باشد چرا
پای ما دیوانگان را خواب در زنجیر شد
صحبت یاران بود سد سلوك راه حق
پای من از حلقهٔ احباب در زنجیر شد

*

ز دنیا بر کنار از فقر گشتم به یمن کشتی از دریا گذشتم

*

بی وجه نیست کینهٔ گردون به صافدل
زنگی ز شرم می‌زند آیینه بر زمین

از یك قصیده:

تا گشت محیط کرم و جود تو مواج
بحر آمده کشتی به کف، از بهر گدایی
در مجلس تو ماه یکی کاسهٔ سیمین
در محفل تو مهر یکی جام طلایی
آن کس که برو سایهٔ لطف تو فتاده
هرگز نکشد منتی از بال همایی

از بالچند «آزاد»:

خوش نگاهان جای‌ما در دیده خالی کرده‌اند
گر به رنگ سرمه در ظاهر سیه بختیم ما

*

فتاد عکس ازآن روی شعله تاب درآب
که گشته‌اند همه ماهیان کباب در آب
ز انفعال سرشك آبدار گوهر من
به‌روی خود زصدف میکشدنقاب درآب
خیال روی تو از دیدهٔ ترم پیداست
چنانکه جلوه کند عکس ماهتاب درآب
مگرازآن لب میگون هوای درسر داشت
که باده میچکد از شیشهٔ حباب درآب

*

چهره‌ات تا ازعرق ریزی گلی درآب داشت
آب خجلت گلشن حسن بتان سیراب داشت
از تماشای جمالش بسکه دارد انفعال
پرتو مهتاب امشب شوخی سیلاب داشت
تا برون از خلوت آغوشم آن آیینه روست
دل درون سینه‌ام بیتابی سیماب داشت

*

مرد را ساز طرب دست دهد در غربت
که نی از سیر مقامات نوا پیدا کرد

فصل چهارم

شعر فارسی در هند و سند درقرن سیزدهم هجری

۱ـ هند

زبان اردو که ازچند قرن گذشته مراحل تکامل خود را درهند طی می‌کرد، درسدهٔ سیزدهم به‌اوج کمال رسید، و نه فقط رسمیت خود را نگاهداشت بلکه عمومیت نیزپیداکرد. مجالس مشاعره برای پختگی کلام و توسعهٔ این زبان تشکیل می‌شد وبهترین شاعران اردوهم درهمین قرن زندگی‌می‌کرده‌اند. بنابراین قلمروزبان فارسی‌تنگترگردید و ازاین‌به‌بعد شعرا نتوانستند توجه بیشتری به‌آن زبان کنند. کلمات و اصطلاحات و ترکیبات اردو و عامیانه حتی بی‌مایه وارد زبان و ادبیات فارسی در هندشد. همین‌وقت بودکه رقیبی دیگر ـ زبان انگلیسی ـ که زبان‌فاتحان بودبرای‌زبان فارسی‌بوجودآمدومربیان ومشوقان‌نادرشدند. دراینصورت جای‌شگفتی نیست‌که دراین‌دوران شعرای‌نادره‌گوی فارسی بسیار، ظهور

نکردند دراین‌دوره شاعرانی داریم که به‌هر دو زبان-اردو وفارسی- شعر می گفتند ولی‌نتوانستندآن معیاررا حفظ کنند. تنها شاعر نام‌آور این‌دوره غالب دهلوی است.

میرزا اسدالله خان «غالب» دهلوی

۱۲۱۲ - ۱۲۸۵ ه- فرزند میرزا عبدالله بیگ. بدواً «اسد» وبعد «غالب» تخلص می کرده است. اشعارش‌شیرین وفصیح و پرازنکات و تشبیهات بدیع و دقیق و مزین به‌مضامین فلسفی و عرفانیست. سبک شعرای متقدم بویژه سخنسرایان هند را تتبع کرده[1] و درعین حال کوشیده است که برای نوادر افکارخود قالبهای نوبسازد، و درلفظ و معنی‌متجدد باشد. دلداده دختر رزبود واین کیفیت ازاشعارش پیداست. عنصرغم نیز اهمیت خاصی درکلامش داشت، آثارش هم‌بیانگرحزن و ملال است وهم مایهٔ سکون و قرار. به‌قول‌نویسندهٔ شمع‌انجمن مجموع اشعارش ۱۰۴۲۴ بیت می‌باشد؛ متضمن قصاید، که غالباً در مدح حکام فرنگ و رؤسا و اکابر هند است، و غزلیات و قطعات و رباعیات و مثنویات و مراثی و غیره.

---

(۱) بگفته مؤلف شمع‌انجمن (ص ۳۴۸) «تتبع کلام‌ظهوری و عرفی شیوهٔ مرضیهٔ اوست، واستفاده ازسخن‌طالب و حزین‌راه ورسم دیرینهٔ او.» بقول خود شاعر:

دامن از کف کنم چگونه رها — طالب و عرفی و نظیری را
خاصه روح و روان معنی را — آن «ظهوری» جهان معنی را

ازاوست:

آسوده باد خاطر غالب که خوی اوست
آمیختن به بادهٔ صافی گلاب را

*

به روی برگ گل تا قطرهٔ شبنم نپنداری
بهاراز حسرت فرصت به‌دندان می‌گزد لبها

*

پاك خور امروز و زنهار از پی فردا منه
درشریعت باده امروزآب و فرداآتش است

*

هر گونه حسرتی که ز ایام می‌کشم
دردی ته پیالهٔ امید بوده است

*

جزوی از عالمم و از همه عالم بیشم
همچو مویی که بتان را ز میان برخیزد

*

مژدهٔ صبح درین تیره شبانم دادند
شمع کشتند وز خورشید نشانم دادند

رخ گشودند و لب هرزه سرایم دادند
دل ربودند و دوچشم نگرانم دادند
گهر از رایت شاهان عجم برچیدند
به عوض خامهٔ گنجینه فشانم دادند
گهر از تاج گسستند به‌دانش بستند
هر چه بردند به‌پیدا به نهانم دادند
هرچه‌درجزیه زگبران می‌ناب‌آوردند
به شب جمعه ماه رمضانم دادند
هرچه از دستگه پارس به یغما بردند
تا بنالم هم ازآن جمله زبانم دادند

*

برند دل بـه ادائی که کس گمان نبرد
فغان ز پرده نشینان که پرده دارانند

*

اندر آن روزکه پرسش رود از هرچه گذشت
کاش با ما سخن از حسرت ما نیز کنند

*

در سلوك از هر چه پیش آمد، گذشتن داشتم
کعبه دیدم، نفس پـای رهـروان نامیدمش

*

به‌آدم زن به‌شیطان طوق لعنت — سپردند از ره تکریم و تذلیل
ولیکن در اسیری طوق آدم — گران‌تر آمد از طوق عزازیل

*

در جنون بیکار نتوان زیستن — آتش تیز است و دامان می‌زنم
راز دان خوی دهرم کرده‌اند — خنده بر دانا و نادان می‌زنم
خوی آدم دارم، آدم زاده‌ام — آشکارا دم ز عصیان می‌زنم
می ستیزم با قضا از دیر باز — خویش را بر تیغ عریان می‌زنم
می‌برد از من قضا چندانکه من — گوی گردون‌را به‌چوگان می‌زنم

*

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم
قضا به گردش رطل گران بگردانیم
بگوشه‌ای بنشینیم و در فراز کنیم
به کوچه بر سر ره پاسبان بگردانیم
اگر ز شحنه بود گیر و دار نندیشیم
وگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم
ندیم ومطرب و ساقی زانجمن رانیم
بکار و بار زن کاردان بگردانیم
نهیم شرم به یکسو و با هم آویزیم
به شوخیی که رخ اختران بگردانیم

*

ازدل غبار شکوه به‌شستن نمیرود گفتن مکدراست و مصفاگریستن

*

راحت جاوید ترك اختلاط مردم است

چون خضر باید زچشم خلق پنهان زیستن

*

فرصت اگرت دست دهد مغتنم انگار

ساقی و مغنی و شرابی و سرودی

زنهار از آن قوم نباشی که فریبند

حق را به سجودی و نبی را به درودی

*

ای‌آنکه به‌راه کعبه رویی داری دانم که گزیده آرزویی داری

زینگونه که تند می‌خرامی، دانم در خانه زنی ستیزه خویی داری

*

از جسم به جان نقاب تا کی این گنج درین خراب تا کی

این گوهر پر فروغ یارب آلودهٔ خاك و آب تا کی

این راهرو مسالك قدس واماندهٔ خورد و خواب تا کی

بیتابی برق جز دمی نیست ما و این همهٔ اضطراب تا کی

صبح بنارس :

تعالی‌الله بنارس چشم بد دور بهشت خرم و فردوس معمور

بیا ای غافل از کیفیت ناز
نگاهی بر پریزادانش انداز
همه جانهای بی تن کن تماشا
ندارد آب و خاك این جلوه حاشا
خس و خارش گلستان است گویی
غبارش جوهر جان است گویی
سوادش پایتخت بت پرستان
سرا پایش زیارتگاه مستان
عبادت خانهٔ ناقوسیان است
همانا کعبهٔ هندوستان است
بتانش را هیولا شعلهٔ طور
سرا پا نور ایزد، چشم بد دور
میانها نازك و دلها توانا
ز نادانی ز کار خویش دانا
تبسم بسکه بر لبها طبیعی است
دهنها رشك گلهای ربیعی است
به لطف از موج گوهر نرم روتر
بناز از خون عاشق گرم روتر
ز رنگین جلوه‌ها غارتگر هوش
بهاران بستر و نوروز آغوش
ز تاب جلوهٔ خویش آتش افروز
بتان بت پرست و برهمن سوز

بسامان دو عالم گلستان رنگ

ز تاب رخ چراغان لب گنگ

قیامت قامتان مژگان درازان

ز مژگان بر صف دل نیزه باران

به تن سرمایهٔ افزایش دل

سرا پا مژدهٔ آسایش دل

به مستی موج را فرموده آرام

ز نغزی آب را بخشیده اندام

فتاده شورشی در قالب آب

ز ماهی صد دلش در سینه بیتاب

ز بس عرض تمنا می‌کند گنگ

ز موج آغوشها وا می‌کند گنگ

ز تاب جلوه‌ها بیتاب گشته

کهرها در صدفها آب گشته

اینك چند بیت از هندوئی بنام **لاله امانت رای** که «امانت» تخلص داشت:

راست بازان را غمی از انقلاب دهر نیست

درنگین حرف الف از راستی واژون نشد

*

موسم ابـر و هوا باده فروش است امروز
هر که از خود برود صاحب هوش است امروز
چشم هر جا کـه فتد نیست بجز عالم آب
هـر رگ ابر چو فواره به جوش است امروز
گریه چون چشم من از بسکه کند ابر بهار
سیل طوفان قیامت به خروش است امروز
همچو ابـر سیه آرام نـدارد هرگـــز
هرکه چون‌زلف بتان خانه به‌دوش‌است‌امروز
غلغل ابر، امانت خبر از وصل کسی است
گوش‌کن گوش، که ازغیب سروش‌است امروز

از سری باگوت :

به نام آنکه جانان جهان است ، چو جان از دیدهٔ مردم نهان است
نباشد هیچ جا خالی ز نورش جهان آیینهٔ حسن ظهورش
محیط ذات او را قطره دریاست که‌موجش منبع اسماء و اشیاست
دل‌گلشن‌به‌او رنگین ز خون‌است زشورش در دل‌صحرا جنون است
به عالم از فروغ حسن جاوید کند هر ذره را او رشك خورشید
ز نـور او چراغ مهر روشن شفق از باغ حسنش گل به دامن

*

زمین گرد غبار لشکر اوست فلکها سایبانهای در اوست

به‌کس مفهوم نبود کنه ذاتش عیان درجلوه نیرنگ صفاتش

*

ازو آثار ارکان است بنیاد ازو شد اتفاق جمله اضداد

*

بود در جمله موجودات موجود

به صورت عبد و در معنی است معبود

*

ز وحدت سوی کثرت کرد آهنگ

بـر آمد چون گل رعنا بصد رنگ

بـه حسب خواهش آن ذات یکتا

نخستین شد سه شکل خاص پیدا

یکی برهما کاندریـن در گلزار دنیا

شد از نیلوفری گـل جلوه فرما

که باشد بانـی بنیاد عالـــم

سبب او شد پی بنیاد عالـــم

دگـر آن جوهر اعـراض امکان

بـه شکل بشن شد قـوت ده جان

سوم رو در آنکه همچون برق بیباك

بسوزد خـرمن هستی چـو خاشاك

عنان اختیار بـود و نابـــــود
بـود در دستشاه پیوسته موجود
به ظاهر گرچـه در گفتن جـدایند
بـه ذات خویشتن اینها خـدایند

۲- سند

پس‌از سلسله کلهره پادشاهان خانواده تالپور (۱۱۹۷ - ۱۲۵۹ هجری) به‌سلطنت رسیدند. آنان به‌استثنای میرصوبه‌دارخان پیرو مذهب شیعه بودند، وبرای ایجاد روابط نزدیکتری باایران سعی وکوشش‌بسیار می‌کردند. افراد این خاندان نـه‌تنها هنرپرور و شاعر نواز بـودند بلکه اغلب اهل ذوق بودند و درتاریخ سند کمتر دیدهٔ میشودکه شاهزادگان و فرمانروایان مانند دورهٔ تالپوران به‌سرودن شعرپرداخته باشند.

زبان‌فارسی رسمیت خود را ادامه داد ومدارس ومراکز تازه‌برای تدریس زبان وادبیات فارسی بازگردید. رهری و تته دومرکز مهم علم وادب شد. شاهزادگان و درباریان‌که درپایتخت سند (حیدرآباد) زندگی می‌کردنداز‌صحبت دانشمندان ایرانی مستفیض می‌گشتند ولی چون‌عامه با اهـل زبان کم تماس داشتنند زبان فارسی نتوانست مقام عالی ادوار گذشته خود رانگهدارد. کلمات و اصطلاحات سندی وعامیانه نیز درآن وارد شد.

به‌علت اینکه فرمانروایان سنداهل تشیع و مشوقین شعرا وازنظر نژاد مردمان سلحشوری بودند مدح ائمه و حماسه سرایی بیشتر از تمام

دوره‌های تاریخ درسند رواج یافت.

فتحنامه (تاریخ تالپوران) اثر سید محمدعظیم تتوی دردربار قرائت می‌شد، وازبرداشتن آن یکی‌ازمفاخر مردم بشمار می‌رفت. داستان سرایی موردپسند بود، وغزل مانند ادوار سابق مقام خود را حفظ نمود. مشاهیر شعرای این دوره عبارتند از: عظیم تتوری، عبدالوهاب آشکار، میرکرمعلی خان، نواب ولی محمد، منشی صاحبرای، میر نصیرخان و میرصوبه دارخان.

باانقراض‌حکومت تالپوران وبرسراقتدارآمدن، انگلیسها (۱۲۵۹ ه) لطمهٔ شدیدی به‌زبان وادبیات فارسی وارد شد. روابطی‌که در دوران فرمانروایان سلسلهٔ تالپور، میان ایران و سند برقرارگردیده بود قطع گردید و زبان فارسی‌که نه‌زبان مادری مردم سند بود و نه‌فاتحین آن‌را می‌فهمیدند، بعلت‌قلت‌مربیان‌ازرونق افتاد. باوجود این‌اهل ذوق حاضر نشدند بدین‌آسانیها این‌زبان شیرین‌راکه قرنها زبان رسمی سند بود، از دست بدهند. بنابراین مجالس شعری تشکیل شد و چند روزنامه فارسی منجمله‌مفرح‌القلوب، خورشید و الکیل، بوجود آمد.

ولی باوجود این همه فعالیت زبان و شعر این دوره بپایه و مایه زبان و شعرادوارگذشته نمیرسد- غزل بیش‌ازسایر اقسام شعرمعمول‌بود.

اگرچه‌حکمرانی انگلیسها تامدتی‌بیش‌ادامه داشت، شعرای‌بزرگ سندکه تاآخر قرن سیزدهم هجری درقید حیات بودند وماباید ازخدمات ادبی آنها یادکنیم عبارتند از قادر بخش «بیدل» محمد قاسم هالائی، و نواب‌الله دادخان «صوفی».

اینك احوال شعر سخنوران قرن سیزدهم هجری:

سید محمد عظیم‌الدین «متخلص به‌عظیم»

متوفی به سال ۱۲۲۹ - ۱۱۶۳ هجـری، پسر سیدیار محمد تتوی برادرزاده میرعلی‌شیر «قانع» و ملك‌الشعرا دربار میرفتحعلی خان‌تالپور بود. شعرساده و ملیح می‌گفت.

دیـوانش درحدود دویست و پنجاه غزل چندیـن قصیده و رباعی است. غیراز دیوان «فتحنامه» (درحدود هزار وپانصد بیت) و «داستان هیر[۲] و رانجهه» (نزدیك به‌هزار و هفتصد بیت)، «مثنوی سیردل» (سیصد وشانزده بیت) و«ساقینامه» (قریب به‌یکصدبیت) نیزبه‌وی منسوب‌است.

از اواست:

ای در همه موجود و هم از جمله مبرا
تو در همه پنهان و ز تو هم همه پیدا

*

من چسان‌گردم به‌گردکعبه چون در میکده
کعبه‌ها دیدم کـه میگردید گرد پیر ما

*

---

(۱) محتوی جنگهائی بین‌خانواده‌های‌کلهره و تالپور و بطرزشاهنامه فردوسی است.

(۲) این‌داستان به‌قلم نگارنده، درمجلهٔ سخن - شماره ۲ سال ۱۳۳۴ بچاپ رسیده است.

زین می اگر دهیم ترا جرعه‌ای فقیه

پیش از نماز فرض تو گردد سلام ما

احرام بسته‌ایم به طوف حریم دل

حاجی برو بکعبهٔ خود گو سلام ما

این کعبهٔ دلست و نه این کعبهٔ گلست

عـــرش العظیم قبلهٔ عالیمقام ما

دلهای مومنان همه عرش العظیم من

فرموده است حضرت خیر الانام ما

*

در دهر همچو دیده معالج ندیده‌ایم

هر درد را ز گریه دوا می‌کنیم ما

*

اصطلاح کفر و دین خال و خط یك چهره است

گر رحیم است واگر رام است، اسم یك خداست

*

دل پریشان ز زلف مشکین است

گاه در هند و گاه در چین است

در میـــان شب دو گیسویش

رخ و دندان چو ماه و پروین است

بده ای خسرو بتان دشنام
حرف تلخ از لب تو شیرین است
باز چشمش به صید دل شد باز
مژه‌اش باز چنگ شاهین است
رخ زرد اشك سرخ می‌خواهد
گلشن عشق را بهار این است

*

از همه چیز وصل یار خوشست — وصل گر نیست انتظار خوشست
انتظار از امید خالی نیست — دل به وصلش امیدوار خوشست
سوز عشق است رونق عشاق — سینهٔ لاله داغدار خوشست

*

در هوای حور زاهد را خدا از یاد رفت
عمر او درآرزوی خلد چون شداد رفت

*

جز زلف سر فکنده به پای حقائیش
هندو سیاه مست درآتش فتاده کیست

*

می‌زنم سر به سنگ ازین افسوس — که سرم سنگ آستان تو نیست
گرز کم گویی‌ات دلم تنگست — لیك با تنگی دهان تو نیست

گرچه باریك بین بود فکرم لیك آگاه از میان تو نیست
تو عجب طایر همایونی جز دل خسته آشیان تو نیست

*

اگرچه پیر شدم عشق نو جوان دارم
خزان من بخدا از بهار خالی نیست

*

جوهر اهل هنر هیچ نگردد ضایع
خاك کی می‌شود آبی که به‌گوهر باشد

*

به زلفت الفت این دل بجا شد پریشان با پریشان آشنا شد
سرم سودای گیسوی تو دارد دل من شانه شد، گل‌شد، صبا شد
شاه خوبان گذشت از چشمم فوج اشکم پیش روان گردید

*

هندو بت من، بتان غلامش ما رام خدا، خداست رامش

*

بهار اشکیست گرم از بلبلانش خزان آهیست سرد از بیدلانش

*

چون بهر رواق و طاق باشیم هلاك
بی سقف اگر نشیمن ما شد خاك
مستی ز برای ما پناهیست عظیم
خوش مست نشسته‌ایم در سایهٔ تاك

*

هر دو عالم در دو چشم من چو موست
تا نظـــــــر با تار زلفش دوختم

*

تا سرم برتن و تنم بر پاست   سر ز پای تو بر نمی‌دارم

*

پر از تصویر تو شد خانهٔ دل   بیا در کعبه بین بتخانهٔ من

*

مزن از هیچ طرف چین تعصب به جبین
رو گشاده کن و باگبر ومسلمان بنشین

*

زبان در ذکر و دل درفکر خانه   چه حاصل زین نماز پنجگانه

*

درتوصیف میر بهرام خان :

دو بهرام شد در جهان بی‌نظیر یکی گور گیر و دگر شیر گیر
چو این دیده و آن شنیده بود شنیده کجا مثل دیده بود
به‌پریش دیدم جوان عقل بود ز پیران حق آشنا نقل بود

درتوصیف زیبائی هیر (از داستان هیرو رانجمه):

چهره‌اش آب داد نو گل را طره‌اش تاب داد سنبل را
خوش نگاهان نگاه او خواهند سرمه از خاك راه او خواهند
عکس‌رویش چمن درآیینه ساخت عکس زلفش ختن درآیینه ساخت
وحشت از چشم مردمان دارد چشم صیاد آهوان دارد
میل آیینه نیز کم دارد چشمش از عکس خویش رم دارد
کس در آغوش یا کمر نگرفت غیر زلفش کسی ببر نگرفت
کفر و اسلام را برویش دوست چشم او ترك، زلف او هندوست

از مثنوی سیردل دروصف سینه:

دل از حیرت به‌لوح سینه افتاد به رنگ عکس بر آیینه افتاد
چه گوید دل صفای سینهٔ یار که شد از روشنی، آیینهٔ یار
دل آنجادور و الصافات‌میکرد درآن‌دارالصفا طاعات میکرد

بیان پستان :

بر آن لوح از کمال لطف و صنعت
دو دستنبو نهاده دست قدرت

دو دستنبوی خوش پر مغز و رنگین
کزو خون شد دل صد نار یاسین

چو دل این باغ فیض ایزدی دید
چه خوش برداشت اینجا دست امید

انار دلکش این نو گلستان
بدل دادند اما دستگردان

در تعریف کان جواهر :

دلا اینجاست آن کان جواهر
کزان پیدا شود جان جواهر

عجائب گوهر آرد این صدف بار
کزو حیران بماند در شهوار

دل آنجا فاتحه خوانده به اخلاص
که یارب کی گشاید عقدهٔ خاص

خبیثات از برای اخبثین است
ولیکن طیبات از طیبین است

دراین دفتر به ذکر تیبات است
که اینجا جمله وصف طیبات است

دلا برگرد کاین جنات ماواست
که گندم رهزن آدم دراین جاست

از اینجا باز سر کن راه نو را
که می‌دزدند اینجا راهرو را

مکن ای دل دراین ره سر تماشا
تماشایی شود گم در تماشا

مشاهدهٔ جمال الهی و حضرات پنج تن علیهما السلام از روی محبوب:

الف شد بنیش الله اکبر — دهن میم محمد را ثناگر
درآن میم دهن آن سین دندان — به سین سیده بستود پنهان
به قرآن مقدس قدر این سین — بپرس از سین بسم‌الله و یاسین
ز عین چشم عالمگیر دلبر — علی با چشم دل دیدم مکرر
ز دو رخسار دو حامی مدور — دو شاهد حاضر از حسنین انور
دلم بوسید این خطرا به‌تو قیر — که حق با دست قدرت کرد تحریر
دلم از صدن کرده در صلوات — نثار پنج تن فی‌الخمس اوقات

بتگر:

نهان این نکته کی گویم، که فاش است
خدای ما چه نیکو بت تراش است
برهمن را بت از صانع جدا کرد
مرا این بت به بتگر آشنا کرد
چو بینم بت شوم قربان بتگر
بر آید از دلم «الله اکبر»

عبدالوهاب «آشکار»

۱۱۵۲-۱۲۴۲، فرزند صلاح الدین فاروقی از بزرگترین عرفای روزگار خود بود. شعرش سراپا تصوف وعرفان و رهنمای سالکان است.

مانندمولانا نخواسته‌است که دراشعارخودازفنون شعر وبدایع‌سخن‌استفاده کند واغلب کلام‌اوومانند اشعار شیخ‌فریدالدین عطار درعین سرمستی گفته شده‌است و بهمین‌جهت به‌لقب «سرمست» شهرت‌دارد. آثار وی عبارتند از دیوانش مشتمل‌بر ششصد غزل و چند مثنوی از آنجمله «عشق‌نامه»، «گدازنامه» «تارنامه»، «دردنامه»، «وصلت‌نامه»، «رهبرنامه» و «رازنامه». گاهی تخلص «خدائی» نیز درغزلیاتش دیده میشود.

ازاوست:

این سخن از عشق و نی از شاعریست
کـی خسان دانند قـدر شعر مـا

*

جز یك نمی‌گوییم ما، دیگر نمی‌جوییم ما
هر دفتری شوییم ما، پرسی چه‌ازما، قاضیا

*

کرد رنجور ترا یار، مگر غـم نخوری
در پـی درد یقین دان کـه دوا می‌آیـد

*

---

(۱) بقول‌میرزا علیقلی‌بیگ(رسالومیان سچل فقیرجو- ص ۲۱-۲۲) «آشکار» عده‌ای از تألیفات خود رابه‌دست خود نابود کرد؛ بااینهمه اشعار بسیاری به (فارسی، اردو، عربی، سندی و سرایکی) ازاو باقی مانده‌است.

ساقیا این شراب انگوری   من نخواهم، ازوست صد دوری
لایزال است آن می وحدت   آن بنوشان، رهم ز مهجوری

از رهبرنامه :

از می منصور بنوشیده‌ام   خلعتی از عشق بپوشیده‌ام
ازجسد وروح که بگذشته‌ام   از من ومایی همه تن‌رسته‌ام

*

وصل همین است ز خود رفتنی
هجر بود با خود بپیوستنی
نیست چو خود را کنی، او می‌شوی
تا تو به خود هستی، دو می‌شوی
بگذر ازین خویش، خودی را بسوز
تا به تو گردد همه عالم فروز
روی خود از خویش چو برتافتی
از خود رستی و خدا یافتی

*

حاصل ازین منزل جز درد نیست   هر که درو درد نبد، مرد نیست
درد بود رهبر راه خدا   شاه شوی گرچه تو باشی گدا

از عشقنامه :

نیست طاقت عقل را کانجا رود
شاهباز عشق بالا می‌پرد
عقل گوید طاعت و تقوی بکن
عشق گوید خویش را رسوا بکن
عقل گوید از ملامت دور باش
عشق گوید ملحد مشهور باش
عقل گوید از بدی پرهیز کن
عشق گوید نیك و بذ آمیز کن
عقل گوید خویش را در بود دان
عشق گوید جمله را نابود دان
عقل گوید جامهٔ مفتی بپوش
عشق گوید روز و شب باده بنوش
عقل گوید در خلایق باش پیر
عشق گوید در محبت شو اسیر
عقل گوید در جهان فرزانه شو
عشق گوید دائما دیوانه شو

میر کرم علی‌خان «کرم»

متوفی به‌سال ۱۲۴۴ھ، پسر میر صوبه‌دارخان، دوست فتحعلی‌خان

قاجار پادشاه ایران ومردی هنرپروربود. دردوران حکومت وی نویسندگان ونقاشان و اهل علم وادب ازایران وخراسان وارد حیدرآباد (سند) شدند، و آنجاسکونت گزیدند. شعرش شیرین و روان، ومشحون ازاحساسات عشقی و واردات قلبی است. غالبا غزل گفته و برای اظهار جذبات وافکار نه تنها کلمات محلی مانند «برسات» (باران) را بکار برده است بلکه از ترجمه لفظی محاورات سندی چون «آب ده» (انجام ده) نیز پرهیز ندارد. غیراز دیوان، یك جنگ اشعاربه نام «مجموعهٔ دلگشا» مشتمل بر قصاید و غزلیات ومفردات وقطعات و ساقی نامه ها از سخنسرایان معاصر وادوار گذشته رانیز ترتیب داده که متأسفانه هیچ یك ازآن ها چاپ نشده است.

ازجمله آثار اوست:

نظر بر من افکن که بیخود شوم
نخواهم من این گردش جام را

٭

ما کوی دوست را به دو عالم نمی دهیم
باشد کسی به کعبه رساند سلام ما

٭

صید آهو به موسم برسات ازهمه صید و هر شکار به است

٭

چون ساعد سفید کشیدی ز آستین

شرمنده شد بلور، سبک گشت سیم وعاج

*

زاهد اگر تو منع ز می میکنی بجاست

لیکن کجا رواست به برسات یا بهار

*

سرو دانم که طویل است نمی‌فهمد هیچ

که به پیش قد تو قد نخمیدست هنوز

*

کبک دری گر همسری می‌کرد با رفتار تو

عفوش نما، ای نازنین، مسکین ز کهسار آمده

از مثنوی :

اگر بچهٔ زنگیی بد نهاد — مر او را کند تربیت نیکزاد

غذائی ز شیر و شکر سازدش — ز نزدیك خود دور ناسازدش

مر او را معلم کند بوعلی — کند راز حکمت برو منجلی

لباسی ز اطلس حریرش دهد — یراق از طلا بر سریرش نهد

رسدچون بسن‌زنگی بد نهاد — ز آقای خود هیچ نارد به‌یاد

شود دزد یا خر چرانی کند — خوردبنگ وهم ژاژ خوانی کند

عبث رنج برد آن یل نیکمرد   که بد اصل را تربیت نیک کرد

منشی صاحبرای موهنداس ملکانی متخلص به «آزاد»

بزرگترین شاعر هندوی دوران حکومت تالپوران می‌باشد که به‌گفتهٔ منشی‌آوترای - پسر شاعر - پیش از فتح سند به‌دست انگلیسیها ۱۲۵۹ ه - فوت کرد. دیوان غزلیات و قصاید دارد ولی امتیازش بیشتر درغزل است که‌غالب به‌سبك وتقلید از خواجه حافظ سروده‌است. تشبیه واستعاره و سادگی بیان و فکربلند را باید ازمشخصات شعر وی شمرد.

این چندبیت ازجمله اشعار اوست:

روضهٔ خلد برین و جنت کوی نگار
هر دوگلزارند اما این کجا و آن کجا

جلوهٔ خورشید روی و نور ماه چارده
هردو سرشارند اما این کجا و آن کجا

انتظار روز وصل و محنت شبهای هجر
هر دو دشوارند اما این‌کجا و آن کجا

چشم اشك افشان ما و ابر نیسان فلك
هر دو دربارند اما این کجا و آن کجا

پشتم از بار غم و زلف نگارم ازشکن
هر دو خم دارند اما این‌کجا و آن کجا

*

میان مو میانان شور محشر می‌کند بر پا
گرآن نازك میان ناگاه گردد ازمیان پیدا
زلیخا چیست، صد یوسف خریدار رخش گردد
شودگرآن عزیز مصر حسن ازکاروان پیدا
کند قطع نظرقمری ز سرو وعندلیب ازگل
گرآن سرو سهی بالا شود در گلستان پیدا

*

کس ندید آتش افروخته در پرده نهان
غیر رخسار که در زیر نقابست ترا

*

عمر آمد به‌سر و صبح وصالش ندمید
ای‌شب هجر مگر خود سحری نیست ترا

*

پاره شد جیب جان زلیخا را   پیرهن گر درید یوسف را

*

نقشی چو تو زیبا به تصور نرسیدش
تا داد قضا صورت موجود عدم را

*

تاریك دلان رامنما جلوهٔ رویت آیینه مناسب نبود بی بصران را

*

آزاد گرچه ماه ز خور بهره می‌برد
خورشید پرتویست ز ماه تمام ما

*

چون عیادت زعبادت به‌یکی نقطه فزونست
بهر پرسیدن حال دل بیمار بیا

*

یا هلالیست در شفق پیدا یا سر ناخن نگارین است

*

بندهٔ جور توام لطفت نمی‌خواهم دگر
زانکه آن دایم بود، این گاه‌هست وگاه نیست

*

به خمار نگهٔ باده فروشت سوگند
نیست مست می چشم‌تو به‌ساغر محتاج
زخمی زلف به لعلت نه عبث می‌نالد
هرکه را مار گزد شد به‌فسونگر محتاج

*

شب به زانوی تو خواب آمد مرا
یا به‌خواب اندر خیالی دیده‌ام

*

گریهٔ بی اختیار من به من اختیار راز پوشیدن نداد

*

چه کنم به شام هجرت سر و برگ شادمانی
که نمک بدیده ریزد شب ماهتاب بی تو

نواب ولی محمد خان پسر غلام محمد لغاری متخلص به «ولی»

متوفی به‌سال ۱۲۴۷ ه، مشاور دولت درسیاست داخلی و دارای فکری فوق العاده روشن بود و لایقترین وزیر حکومت تالپوران به‌شمار می‌رفت. زبان فارسی وعربی را می‌دانست و به‌هردو زبان شعر می‌گفت. دیوانش که بالغ برشش‌هزار بیت است مشتمل‌بر غزلیات و دوساقینامه و «داستان هیر و رانجهه» می‌باشد. چند بیت بتتبع حافظ هم دارد.

اینك نمونه شعرش:

به یك حمله گرفتی ملك دلها نه ذوالقرنین کردست این، نه‌دارا

*

اگر آن آهوی رعنا به دام آرد دل ما را

به ناز چشم او بخشم خراج ملك دارا را

وگر آن مشتری پیکر نقاب ازرخ براندازد

نثار حسن او سازم مه و مهر و ثریا را

*

آسمان را بار عشقت سر به گردش می‌دهد

کی ولی گردد، نگارا باربردار شما

هدیهٔ حسنت نیز رد ملك ایران و عراق

نقد جان خویش را سازیم ایثار شما

*

تار سه تار نیست که بازش کنی درست

این تار دوستیست که بسیار نازکست

*

گفتمش کم زن به مَن تیر نگاه

گفت کاین آیین مژگان منست

*

خال رخسار اوست قبله‌نما روی او کعبهٔ مبین منست

*

گر زنم بوسه به لعل تو ز بیهوشی نیست
سهو از نشأه عشقست ز می نوشی نیست

*

به روی او نخواهم خال مشکین که گرد کعبه‌اش کافر نگردد

*

سنگ رسوایی مزن برشیشهٔ ناموس خویش
چون ولی دیوانهٔ عشق پریرویان مباش

*

هفت اقلیم اگر هدیهٔ زلف تو دهند
تاری از طرهٔ مشك تو خریدن ندهم

میرسید غلامعلی متخلص به «مایل»

۱۲۵۱-۱۱۸۱ هجری- پسر علی «قانع» صاحب ۲۳۲ غزل وچند قصیده‌درمدح میر کرمعلی‌خان‌تالپور می‌باشد. درتاریخ گوئی طبعی روان داشت. کلیاتش عبارتست از غزلیات وقصائد و قطعات تاریخ ومثنویات و رباعیات و مراثی. تذکره‌ای بنام«مجمع الفصحاء» در ۶۳۹ ورق نیز تألیف‌نمود(ولی‌هنوزچاپ نشده‌است.) ابراهیم«خلیل» در«تکمله مقالات الشعراء» می‌نویسد: چون‌غلامعلی خردسال‌بود روزی بزمی درکوه‌مکلی

(ته) در رانك (مقبره) میرزا عیسی ترخان تشکیل شد. میر عظیم‌الدین «عظیم» و مایل در دو طرف در ورود نشسته مشغول دیدن منظر و رفت وآمد مردم بودند. ناگاه زیباپسری از آنجا گذشت که زیر بینی خالی موزون داشت. میرعظیم گفت:

ز بس حیرت بلال از منبر افتاد

و این مصرع راتکرار می کرد تامایل پیش مصرع رسانده وگفت:

چو دید آن خال زیر بینی یار   ز بس حیرت بلال از منبر افتاد

میرعظیم ازفرط خوشی فردای آن روزازتمام مردم شهرتته پذیرایی کرد وگفت: «الحمدلله که درخاندان مابحین حیات من آنقدرقابلی بر آمد که ببداهه بجواب من پرداخت».

از اوست:

یافتم از اشك غم گوهر مقصود را
منت نو می کشم چشم غم اندود را

*

دلم رام هندوست کوکرد رام   به رامشگری صد دل آرام را

*

هندوی زلف تو با دانه و دام خط و خال
میکند صید دل و جان مسلمانان را

*

ترا از شیر حق چون بوریای فقر ارث آمد
پی پشمینه پوشان واگذار این شیر قالی را

*

دل درکف دلدار توان داد نه درغیر
کاین خاتم جم می نسزد اهرمنی را
دل‌بستهٔ زلف تو جزاین شکوه ندارد
در گردنم افکند قضا این رسنی را
دارد چو دلم میل به گلزار شهادت
از برگ گل آرید برایم کفنی را
بگشا شکن‌زلف‌که نگشوده‌قضابست
در هرشکن زلف‌کجت صف‌شکنی را

*

هر چند نیست گردش‌گردون به کام ما
با گردش پیاله بود صبح و شام ما
جز گفتگوی عشق نباشد کلام ما
ثبت است در صحیفهٔ عشاق نام ما
باشد به‌کنج میکده از بس مقام ما
هر دم رسد به‌حضرت ساقی سلام ما
هنگام جلوه ریزی آن آفتاب حسن
خورشید سر به زینه زند زیر بام ما

نازم به لطف حضرت ساقی که از ازل

پر ریخته است بادهٔ کوثر به جام ما

*

می‌دهد ساقی نوید عقد وصلش، مرحبا

زانکه بابنت العنب در فکر پیوندیم ما

*

من و شرب شراب عشق و ذکر مشرب رندان

نباید ذکر مذهب کرد پیش اهل مشربها

*

تهی ازگردش ساغر مگر دان محفل دلها

الایا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها

ز طوف دل صفای تازه یابد محرم کویش

که باشد کعبهٔ دل بهتر از صد کعبهٔ گلها

*

نغمهٔ بلبلان شنیده بیا همچو گل پیرهن دریده بیا

گرتوئی مست‌نشئه‌ازلی جام‌عشقش چومن‌کشیده بیا

از پی شوق دیدن دلبر ای دل من ز راه دیده بیا

*

از حساب عمر روزی چند جام عشق نوش
خواهی ار رفتن به فردوس معلابی حساب

*

سؤال بوسه کردم، شد به‌تلخی ازکنار ازمن
مگر طفل سرشك آرم بجایش درکنار امشب

*

سراندر سجده نه برخاك کویش ره و رسم نیاز اینجا نماز است

*

گفتم دلم به تیغ نگاه تو بسمل است
تکبیر خواند، حکم قضا رابهانه ساخت
گفتم دهن‌گشا که دهم بوسه بر لبت
بگشود بهر شکوه، دعا رابهانه ساخت
گفتم به‌شهد بوسه مرا زنده کن، بگفت
بیمار درد عشق شفا را بهانه ساخت
گفتم مگر رضای تو درکشتن من است
گفتا خدا نکرده، قضا را بهانه ساخت

*

دائما سیر روی یار خوشست
خط خوش و لب خوش و عذار خوشست

رخ گل و لب گل و دهانش گل گـلشن حسن را بهـار خوشست

*

از ید خیر البشر گـر مه انـور شکست

بـال و پـر جبرئیل از ید حیدر شکست

محتسب شهر مـا از نگـهٔ مست او

عهد به‌پیمانه بست‌توبه به‌ساغر شکست

*

سوخت این دل لیك شمع بزم دلداری نشد

از دل من عاقبت جـز سوختن کاری نشد

دل ز دستم‌رفت و از دست و دلم‌کاری نشد

این دل بی دست و پا هم همره یاری نشد

می‌خورم خون جگر، کاخر دل غمگین من

خون شد ولیکن حنای دست دلـداری نشد

*

گلرخ وغنچه‌دهن‌چون به‌سخن‌می‌آید

صد گل معنی رنگین به دهن می‌آید

نوگل من چـو پی سیر چمن می‌آید

مرحبا برلب و هرگل به‌سخن می‌آید

*

یك زمان باهوش بنشین و سراپا دیده شو
چشم دل بگشا و بنگر قدرت پروردگار
این همه‌گلهای رنگین را پدید آورده است
آب را بی پا روان کردست اندر جویبار
کرده نقاش ازل صنعتگریهای عجیب
زرد وسرخ و سبز و مینائی زگلشن آشکار

*

حجاج طوف کعبه به ذی‌الحجه می کنند
من روز و شب طواف همین خانه میکنم

*

بتی هندو نژادی خردسالی
چو زلف پر شکن آشفته حالی
به گلگون چهرگی صاحب جمالی
به موزون قامتی چون نو نهالی
رخش‌سرخ و لب وچشمش همه‌سرخ
ببسته بر کمر یك سرخ شالی
لباس زعفرانی کرده در بر
بپیشم آمد آن رنگین خصالی
بپچکاری لباسش رنگ در رنگ
که نبود رنگهایش را زوالی

گلال افشان بمن فرمود از ناز
که دارد سرخ زرویی خوش مآلی
بلی خوش پند رنگین داد از لطف
به‌من آن خوش سخن رنگین مقالی
ز هولی[۱] بازیش شاید که مایل
نصیبت می‌شود مشت گلالی[۲]

میرنصیرخان پسر میرمراد علی‌خان متخلص به«جعفری»

متوفی به ۱۲۶۱ هجری، مانند دوشاهزاده وشاعر بدبخت دیگر هند موسوم به‌بهادر شاه‌دهلوی و واجد علی‌شاه لکهنوی است که چندسال بعد ازشکست‌ازطرف دولت انگلیس تبعید شد و دور از وطن جهان رابدرود گفت. بقول دکتر جمز برنز وی دیوان غزلیات را پیش، از بیست وپنج سالگی به‌اتمام رسانید. غیر از دیوان، مختارنامه‌ای به‌ضخامت شاهنامه فردوسی، و داستان عشقی میرزا صاحبان، و یك سفرنامه شامل‌دومثنوی (هفتاد وپنج و دویست و یك‌بیت) که درآن وضع واحوال زندگی‌زندان خود را بیان‌کرده است نیز دارد. شعرش ساده و روان و غم آلود است.

ازاوست:

آنکس که دلارام به‌برداشته باشد
از درد جدایی چه خبر داشته باشد

۱- جشن رنگ پاشی هندوان ۲- رنگ

*

از خون دل عاشق بیچارهٔ جانسوز
بر دست دلارام حنا شد، چه بجا شد

*

صبح شد صبح که اسباب تمنا بخشند
می به من، خنده به گل، گریه به مینا بخشند
همه ذرات جهان حمله زیکرنگی اوست
چه تماشاست اگر دیدهٔ بینا بخشند

*

ای جعفری منال ز جور و جفای دهر
کار از خدا بخواه و بگو بر نبی درود

میرصوبه‌دارخان فرزند میرفتحعلی خان متخلص به «میر»

متوفی به‌سال ۱۲۶۲ هـ پیرو مذهب سنت، و دانشمندی بود که اکثر اوقات خود را به‌مطالعه کتب صرف می‌نمود. آثار بسیار از او باقیمانده است. ازآنجمله دیوان قطور غزلیات که سیصد غزل تنها درردیف الف دارد. «فحتنامه» (تاریخ منظوم سندشامل انقراض سلسلهٔ کلهره وحکومت

تالپوران)، «داستان سیف‌الملوك» درحدود هزار و دویست و پنجاه‌بیت[1] «جدائی نامه» (درحدود هشت‌هزار و پانصد بیت که در آن شرح دوری از وطن و خانواده رابیان کرده است،) «خطوط» (درحدود ده‌هزار بیت). شعرش پخته و رنگین و پرسوزاست.

نمونه‌ای از اشعار اوست:

به‌جستجوی دهانت فتاد میر عبث نیافته است کسی آشیان عنقا را

*

در اسرار تو هرگز نیست‌یارای چرا وچون
یکی را سر به خاك آری یکی را می کنی احیا

*

باد سحر برانداخت از عارضت نقابی
از زیر ابر بیرون گردید آفتابی

*

در مجلس حریفان ساقی قدح به‌دور آر
زیباست دختر رز درفصل نو بهاری

*

۱- برای داستان رجوع شود به مقالهٔ نگارنده (مجله سخن شمارهٔ ۸ سال ۱۳۳۴)

منصب سوختگان ختم به نامم شد، میر
شمع از حسرت سوزم کشد از لب آهی

*

گر از سر می کشف زاهد نماید فروشد به یك جرعه‌اش پارسایی

از فتحنامه:

همه پهلوانان شیر افکنان قوی دست چون اژدهای دمان
همه‌جنگجویان‌چوشیران‌مست گرفته یکی تیغ آهن به‌دست
سپاهی‌همهٔ دست‌شسته به‌خون همه پیلتن چون که بیستون
چو شیران‌همه درصف‌کارزار به صید افکنیها چو شیر شکار
به‌قامت بلند وبه‌قوت چوپیل زبان پر ز نعره چو دریای نیل

از مثنوی سیف الملوك:

دید یك کاخ همچو قبهٔ نور به سعادت چو مشتری معمور
زحل و زهره، آفتاب و قمر هر یك از ذره پیش او کمتر
اسد از بندگان درگاهش برتر از عرش کوکب جاهش
بر سر کاخ بود صورت شیر کایستاده به کین چو شیر دلیر

*

دید نازك تنی چو پیکر حور حقهٔ طاس و اطلس و سیفور
آفتابی فتاده در بالین نسترن خفته بر سر نسرین
به رخ از روی آفتاب فزون به لب از ساغر شراب فزون

ازخطوط :

۱- درتوصیف سند:

خوش کشوریست دایم بادا بقای سند
کشمیر آبدیده ز آب و هوای سند
دریای سند را صفت از حد فزون بود
آئینه آبدیده ز موج صفای سند
میر از درت همیشه بامید این دعاست
گردان ستاره بر سرگام رضای سند

۲- درثای میرنصیرخان جعفری:

داغ نصیر خان دل‌ما را چولاله سوخت
بر رغم بلبلان گل این بوستان برفت
زندان یکی ومرگ عزیزان دگر بلاست
دلهای خسته تیر الم را نشان برفت
این وقعه عظیم ز «دمدم» کشید سر
در کلکته ستم به سر خستگان برفت
تا سند این خبر نتواند نهفته ماند
گویندکان بزرگ سعادت نشان برفت
هرلب به‌نوحه گرم کند شور حشر را
سازد بیان چنین‌که هما ز آشیان برفت

بسیار صبر میر به‌دل داشتم ولی

بی طاقتی رسید که ازکف عنان برفت

محمد عارف «صنعت»

متوفی به‌سال ۱۲۶۶هجری، شاگرد آخوند میان صاحبدنه متخلص به‌صاحب، به‌سال متوفی ۱۲۵۰ هجری و صاحب دیوان بود که از کاربردن صنایع لفظی خیلی خوشش می‌آمد. چند قصیده‌درتوصیف‌شکارپورمولدخود دارد. گاهی‌ازکلمات اردو و انگلیسی‌استفاده می‌بردپیروطریقه شیعه‌بود.

ازاوست:

وفا نماند، جفا همچنین نخواهد ماند

که نیست بوی بقائی‌دراین سرای سپنج

*

گنجیست بی قیاس به‌ویرانهٔ دلت

رو، راهبر طلب که شود رهنمای گنج

*

افتادگان کوی‌ترا جز هوای تو رفتن به‌سوی جنت ماوا! چه‌احتیاج

*

مائیم‌فقط عاشق‌رخسارودگر هیچ داریم درآفاق‌همین‌کار ودگرهیچ

٭

گـر شود همچو کمان قامتم از پیری خم
در دلم لذت تیر تـــو دو چندان گردد

٭

طالب فردوس را در کوی جانان جا مـده
زاغ را بیرون از این گلزار می‌باید کشید

قادر بخش «بیدل»

۱۲۳۰ ـ ۱۲۸۹ هجری، پسر محمد محسن حنفی قادری، و از صوفیان عالی‌مقام‌روزگار خود بشمار بود. بدوا «طالب» تخلص‌می‌کرد. دیوانی نود غـزلی موسوم به‌سلوك الطالبین درتقلید محمود نامه ساخت که سرکلمه هربیت غزل مطابق باردیف‌آن غزل می‌باشد.

دیوان‌دیگرکه ازآن ضخیم‌تر ودارای‌تخلص «بیدل» است مصباح الطریق نام‌دارد ومشتمل است برغزلیات،قصاید، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مخمس،مسدس،وقطعات تاریخ ازدودیوان مذکور،آثار منظومش‌عبارتند ازمنهاج‌الحقیقة(درحدودسی‌غزل) مثنوی‌نهرالبحر (بالغ برهزاروهشتصد بیت درشرح دقایق صوفی‌گری) مثنوی‌دلگشا (درحدود دویست و پنجاه بیت) و رموزالقادری (توضیح قصیده‌ای‌ازسید عبدالقادرجیلانی که‌مؤخر الذکر به‌زبان عربی سروده است).

ازاوست:

صفا علامت صوفی بود، نه جامهٔ صوف
دل منیر کجا خرقه و کلاه کجا
گدای عشق نجوید تقرب سلطان
غنای فقر کجا ، حب مال و جاه کجا

*

نور وحدت را نگردد پردهٔ کثرت حجاب
بوی مشك معنوی بیرون رود از هرنقاب

*

دانش از خود رود به آمدنش آخر عقل اول عشقست

*

درویش نه شیعه و نه سنی است پروانهٔ شعشهٔ لدنی است

میرحسینعلی‌خان متخلص به حسین

متوفی به‌سال ۱۲۹۵ هجری، پسرمیرنور محمد خان از خانواده تالپور میباشد که بعدازفتح سند به‌دست انگلیسیها به‌کلکته تبعید شدند. نامبرده پس‌از پانزده‌سال به‌مولد خود حیدرآباد (سند) مراجعت نمود و

درآنجا فوت کرد. دیوانی مشتمل‌بر ۱۶۰ غزل به‌وی منسوب است که زبان ساده و صنایع لفظی و شعری مانند مراعات نظیر، ایهام، تضاد و تشبیه زیاد دارد.

ازاوست:

قضا به‌دام توآورد بیخبر ما را — وگرنه کس نگرفته‌است مرغ عنقارا

اسیرگشتن یوسف گناه‌حسنش بود — ملامتی به چه باعث بود زلیخا را

رموز عشق ندانند زاهدان آری — منجمان نشمارند موج دریا را

*

همچو فرهاد بود کوهکنی پیشهٔ ما

کوه ما سینهٔ ما ناخن ما تیشهٔ ما

شیرعشقیم،نه چون‌شیر نیستان‌بشکار

دست ما پنجهٔ ما سینهٔ ما بیشهٔ ما

*

سوگند بدان زلف درازتو که بخشم

برچین سرزلف تو صد کشور چین‌را

*

ز دام زلف پر چینش بود بس عقده در دلها

مگر آسان کند لعل لبش هرگونه مشکلها

*

غمزهٔ چشم بتی سنگدلی کافر کیش
هیچ نگذاشت دل و دین مسلمانی را

*

در خط سبز لبت دیدم و گفتم با دل
یادظلمات مکن چشمهٔ حیوان اینجاست

*

بگو صبا تو به شیرین دهان من باری
که کوه محنتم آخر ز بیستون کم نیست

*

حسن خط تو از خط زیباست منکشف
آری رموز متن عیانست در شروح

*

نیست بر لوح دلت مهر و وفا را حرفی
کرد استاد مگر جور و جفایت تعلیم

آخوندمحمد قاسم هالائی پسرنعمت الله قریشی متخلص به «قاسم»

متوفی به‌سال ۱۲۹۸ ه، شاعری با ذوق وخوش قریحه بودکه در

اغلب مشاعره‌هائی که در حیدرآباد سند و شهرهای دیگر تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد واشعار نغز می‌خواند، ونیز غزل وقصیده ومثنوی مستقیماً به‌روزنامهٔ «مفرح القلوب» برای انتشار می‌داد عدهٔ کثیری معما و نغز واشعار بی‌نقطه‌دارد، و از صنایع شعری منجمله مُقلوب، مستوی نیز در اشعار خود استفاده کرده است متاسفانه بجز آنچه که در روزنامهٔ مزبور بچاپ رسیده اثری قابل توجه ازو باقی نمانده است.

اینك چند بیتش برای‌نمونه:

عاشقی هست دین و ملت ما غیر این رسم و ره مذلت ما

*

نور خدا چو می‌طلبی خود غرض مباش
بگذرزحرص وغفلت وبگذارخورد وخواب

*

دلبرم‌برد ز من جان و دل و صبر و شکیب
به فنون و به فسون و به فسانه، به فریب

*

ز بسکه در چمن روزگار بویی نیست
به رنگ لاله بـه دل داغ انتظار مگیر

*

وصل او تا در تصور رفت خواندم نوبهار
هجر او هر گه به‌یاد آمد خزان نامیدمش

*

روی تو در حیات چراغ نظر مـرا
بعد از وفات، یاد تـو شمع مزار من

غلامعلی سبزپوش متخلص به علی

که علاوه برغزلیاتش که در حواشی دیوان عطا به‌نظر می‌رسد و درشماره‌های متعدد مجله «تنویر» وجریدۀ «مفرح‌القلوب» به‌چاپ‌رسیده چند غزل و یك مثنوی ازآثارش درجنگ میرمرتضائی نیزمندرج است. درعین‌جوانی (بعداز ۱۲۹۹هجری) فوت‌کرد. به‌قول محمد ابراهیم‌خلیل درشعر «سلیقۀ خوب و مرغوب» داشت.

ازاوست:

چو آن گلچهره با ناز و ادا بگشود کاکل را
صبا درگلشن از حسنش پریشان کرد سنبل را

*

الهی جلوۀ طور تجلی ده زبانم را
چراغ وادی ایمن نما طرز بیانم را

چنان از آتش عشق تو شدروشن وجود من

هما سازد چراغ محفل خود استخوانم را

*

اگر نصیب نشد ساغر شراب چه غم

مرا ارادهٔ دل بـر در مغان انداخت

*

دلبرم تاکه نقاب از رخ زیبا برداشت

صبر و آرام و قرارم همه‌یکجا برداشت

*

زاهد از کوچهٔ رندان خبری نیست ترا

جای امن ار طلبی گوشهٔ عزلت آنجاست

*

بسکه من مخمورم از مینای چشم‌مست او

بادهٔ گلرنگ را در مجلس ما بار نیست

*

بجز رخ تو گل نو بهار را چکنم

بغیر زلف تو مشك تتار را چکنم

بیاکه بی تو روانیست چشمهٔ چشمم

بجز نهال قدت جویبار را چکنم

عجب که او نشمارد مرا بهیچ حساب
من این حساب غم بیشمار را چکنم

*

کنم چون یاد وقت وصل یاران
ز ابر دیده خون بارد چو باران

*

گر برد باد صبا بوی رخش را در چمن
آب‌از حسرت زبرگ یاسمین آید برون
وصف‌آن لعل‌لبش راگر علی سازد رقم
از زبان خامهٔ او انگبین آید برون

*

ای نور دیده باد سر من فدای تو
چون سرمه، در دو دیده کنم خاك پای تو

از مثنوی :

دو بادامش به‌زیر برگ بادام
برای‌صید دلها داشت چون‌دام
دهانش‌همچو درجی پرز گوهر
نه‌درجی، بلکه برجی پر ز اختر

*

نهال قامتش در دل نشاندم
بسینه تخم مهرش را فشاندم

نواب الله دادخان پسر نواب ولی محمدخان متخلص به صوفی

متوفی به‌سال ۱۲۹۹ ه، شاعری غزلسرا و عاشق طبع بود ـ با خوبرویان حیدرآباد علاقه و محبت خاصی داشت و جای تعجب نیست اگر آن شهر رااز کشمیر وپنجاب برترشمرد. دیوانی شامل هفت‌هشت‌هزار بیت غزلیات عالی که حاکی از متانت کلام وملاحت زبان اوست از وی دردست میباشد. متأسفانه چندبیت ازشعرای دیگر درنسخهٔ خطی دیوانش داخل‌شده است.

ازاوست:

مؤذن درگمان صبح بانگ صبح بر دارد

چو ناگه آن مه من درشب مهتاب برخیزد

نه‌تنها حسرت کشمیر شهر حیدر آباد است

زبحرش‌موج رشک اندردل پنجاب برخیزد

*

نخواهد همت از عشق‌مجازی مرد روشن‌دل

که نبود حاجت عینك نگاه چشم بینا را

*

حسن تو در حساب نیارد نقاب را

کی از کتان حجاب شود ماهتاب را

*

حسن و عشق پاك را شرم و حیا درکار نیست
پیش مردم شمع در بر می‌کشد پروانه را
شمع در فانوس جا دارد بعید از وصل دوست
خویش را سوزد نسوزاند پر پروانه را
سبحه گردانی ندارد حاصلی جز چشم تر
کی توان بی آبیاری سبز کردن دانه را

*

یار می‌آید کفم خالیست از نقد نثار
همتی ای ابر رحمت چشم گوهر بار ما

*

عید قربانست امروز، ای نگار من بیا
تا شود صوفی چو اسماعیل قربان شما

*

ما را خبر ز شادی و غم نیست، چون حنا
در دست دیگر است بهار و خزان ما

*

نیست غیر از یک صنم در پردهٔ دیر و حرم

کی شود آتش دو رنگ از اختلاف سنگها

*

حاصل قطع امل از بند دنیا رستن است

رشته چون کوتاه شد فارغ ز قید سوزن است

*

سخت غم افتاد مرا در سفر — باز به‌سوی وطنم آرزوست

مرغ اسیرم، به‌قفس می‌طپم — آب وهوای چمنم آرزوست

*

نهال عشق که برگش غم است و بار افسوس

اگر ز گریه نشد سبز، صد هزار افسوس

*

دامن هر گل مگیر و گرد هر شمعی مگرد

طالب حسن غریب و معنی بیگانه باش

*

مگر دیدم جزای کارهای ناسزای خود

که‌دی بودم‌امیر اندر وطن، امروزمحتاجم

*

سرشکم رفته رفته بی تو جیحون شد، تماشا کن
بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن

*

عیش دنیا همه خوابست توهم می‌دانی
عمر چون نقش برآبست تو هم می‌دانی
خیمه‌تاکی بزنی،خواجه درین کهنه سرا
خیمه‌ات مثل حبابست تو هم می‌دانی
چند تعمیر کنی قصر منقش به جهان
منزلت زیر ترابست تو هم می‌دانی

محمد ابراهیم بن مخدوم عبد الکریم

۱۲۴۳-۱۳۱۷ هجری، اهل تته و پیرو فرقهٔ نقشبندی بود. نامبرده درهفت‌سالگی کلام‌الله راقرائت نمود و پس‌ازآن به‌تدریس‌فارسی و عربی پرداخت. بدوا بمناسبت مسلك صوفی «مسکین» تخلص می‌کرد ولی بعداً با ترجیح به‌نام خود آن‌را با «خلیل» عوض ساخت. به‌زبانهای اردو و سندی هم‌اشعار می‌سرود - درفارسی صاحب دو دیوان است‌که نخستین‌آن‌یعنی‌دیوان مسکین مفقودالاثر می‌باشد. گذشته ازاین تذکره‌ای به نام تکملهٔ مقالات الشعرا تألیف نمود که محتوی احوال و اشعار یکصد وچهارتن ازسخنسرایان‌است‌که بعداز تکمیل مقالات‌الشعرا درسال ۱۱۷۳ هجری مشعل شعر فارسی رادرسند فروزان نگهداشتند.

ازاوست:

بسکه در درد فراقش گریه‌ها کردم خلیل
شد چو ماهی مردم چشم مرا مسکن درآب

*

نظم من رنگین شود چون غنچه بوی خوش دهد
گر گشایم یك دم اندر وصف آن گلفام فم
گر نسازد انس با من یك دم آن آهو روش
صبر از من وحشتی گیرد کند آرام رم
شعر هر وصفی که می‌خواهد دلت، مسکین بگو
چون مددگار تو هاتف باشد و الهام هم

*

ترا گر قامت شمشاد دادند مرا قمری نمط فریاد دادند

*

ابروی یار مطلع ناز آفریده‌اند
زلفش قصیده وار دراز آفریده‌اند
جانان ترا ز شوخی و ناز آفریده‌اند
ما را همه ز عجز و نیاز آفریده‌اند

*

بسکه کاهید تنم از غمت، ای ماه تمام
پیش مردم شدم انگشت نما چون مه نو

*

پرپرویان کشمیری و ترکان سمرقندی
بسی دیدم، ندیدم چون دلاویزان سرهندی

*

اکنون که این کتاب به‌پایان می‌رسد آوردن این‌نکته لازم‌می‌نماید که خدمتی‌که شاعران فارسی گوی هندوستان به‌زبان و ادبیات فارسی انجام داده‌اند کمتر از آن نیست که شاعران اهل زبان می‌توانند دراین راه انجام بدهند. این‌حامیان زبان و فرهنگ فارسی نه‌تنها درنگهداری آن آن درقرنهای متمادی و بخصوص در دورهٔ انقلاب و انحطاط ادب در ایران سعی بلیغ مبذول داشته‌اند بلکه خلوص نیت و علاقه خود راکه به ترویج و توسعهٔ آن نشان داده‌اند و تسلطی که دراظهار افکار و مضامین تازه نموده‌اند قابل ستایش است.

شعر درهند تقلیدی نیست بلکه دارای جنبهٔ ابتکاری می‌باشد، بدین معنی که وضع محیط زندگی هند را نشان می‌دهد که درتخیلات دقیق و

باریک شعرای هند مجسم است و در ادبیات ایران سابقه ندارد. همین ابتکار است که موجب ایجاد سبک معروف به‌سبک هندی گردیده که بعدها درخود ایران ازآن تقلید کرده‌اند.

در سند با وجود آنکه شعرای عالیمقامی بظهور رسیدند که در پیشرفت شعرفارسی ووسعت اظهار وهنر نقش بزرگی رابازی کردند ولی رویهمرفته شعرشان تقلیدی است که ازشعر فارسی هند بعمل آمده است.



مأخذها برای احوال و آثار شعرا

کتابهای چاپی فارسی

آتشکده	لطف علی بیک آذر	مطبع فتح‌الکریم	بمبئی
ارمغان پاك	شیخ محمد اکرام	کراچی	۱۹۵۳
از رابعه تاپروین	کشاورز صدر	تهران	۱۳۳۴
امیرخسرو دهلوی	دکتر محمدمعین	تهران	۱۳۳۱
بزم‌تیموریه	سیدصباح‌الدین عبدالرحمن	اعظم گره	۱۹۷۳
بزم مملوکیه	«	«	۱۹۵۴
تاریخ ادبیات ایران تالیف ادوارد برون	رشید یاسمی	تهران	۱۳۲۹

تاریخ ادبیات ایران	دکتر رضازاده شفق	تهران	۳۳-۱۳۳۲
تاریخ تحول نظم و نثر فارسی	دکتر ذبیح اله صفا	«	۱۳۳۳
تاریخ سند ـ میر معصوم شاه	نگارش عمر محمد داود پوته	حیدرآباد	
تاریخ فیروزشاهی برنی	باهتمام احمد خان		
تاریخ فیروز شاهی سراج عفیف	« ولایت حسین		۱۸۶۲
تحفة الکرام	میر علی شیر قانع		
تحفة الطاهرین	شیخ محمد اعظم تتوی	کراچی	۱۹۵۶
تذکرة الشعرا ـ دولتشاه	باهتمام ادوارد برون	لیدن	۱۳۱۸
تذکرۀ نصرآبادی	میرزا محمد طاهر نصرآبادی	تهران	۱۳۱۷
تکملۀ مقالات الشعرا	مخدوم محمد ابراهیم «خلیل»	کراچی	۱۹۵۸
چهار مقاله نظامی عروضی	باهتمام دکتر محمد معین	تهران	۱۳۳۱
خزانۀ عامره	میر غلامعلی آزاد	کانپور	۱۸۷۱
دیوان ابوالفرج رونی	باهتمام پروفسور چایکین	شوروی	۱۳۰۴
دیوان آشکار ـ عبدالوهاب	باهتمام نورالحی	لاهور	
دیوان صنعت	محمد عارف		۱۳۱۳
دیوان مخفی	زیب النساء	لکهنو	۱۹۲۹
ریاض العارفین	رضاقلی هدایت	تهران	۱۳۱۶
زنان سخنور (دفتر دوم)	علی اکبر ـ مشیر سلیمی	«	۱۳۳۵
سخن و سخنوران (جلد اول)	بدیع الزمان	«	۱۳۱۸
سرو آزاد	میر غلامعلی آزاد	پنجاب	۱۹۱۳
سفینۀ خوشگو (جلد سوم)	بندرابن داس «خوشگو»	پتنه (بهار)	۱۹۵۹

شعرالعجم شبلی نعمانی (جلد دوم)	ترجمه: فخرداعی	تهران	۱۳۲۷
شعرالعجم شبلی نعمانی (جلد سوم)	« «	«	۱۳۳۴
شعر فارسی در عهدشاهرخ	دکتر احسان‌یار شاطر	«	۱۳۳۴
شمع انجمن	سیدمحمدصدیق‌حسن‌خان	مطبع‌شاهجهانی	۱۲۹۳
صبح گلشن	مولوی محمد عبدالمجیدخان	بوپال	۱۲۹۵
فهرست کتابخانه اهدائی آقای‌سید محمد مشکوة (جلد دوم)	منزوی	تهران	۱۳۳۲
فهرست کتابخانه مجلس شورای‌ملی (جلد دوم)	یوسف اعتصامی	تهران	۱۳۱۱
فهرست کتابخانه مجلس شورای‌ملی (جلدسوم)	ابن یوسف شیرازی	تهران	۱۳۲۱-۱۳۱۸
فهرست کتابخانه مدرسه عالی‌سپهسالار (جلددوم)	ابن یوسف شیرازی	تهران	۱۳۱۸-۱۳۱۶
کلمات‌الشعرا (تذکره محمد افضل سرخوش)	صادق علی دلاوری	لاهور	۱۹۴۲
کلیات‌الشعرا	سراج‌الدین‌خان «آرزو»		
کلیات غالب	میرزا اسداله‌خان	لکهنو	۱۹۲۵
کلیات‌میرزاجلال‌اسیر		کانپور	۱۲۹۷
لباب الالباب محمد عوفی (جلد دوم)	ادوارد برون	لیدن	۱۳۲۱

مثنوی لیلا وچنیسر	ادراکی بیگلری	کراچی	۱۹۵۶
مثنویات‌فانی	ملامحمد محسن‌فانی کشمیری	سری‌نگر	۱۹۶۴
مثنویات و قصائد قانع	باهتمام سیدحسام‌الدین راشدی	کراچی	۱۹۶۱
مثنویات هیر و رانجها	گردآورده حفیظ هوشیارپوری	کراچی	۱۹۵۷
مجمع‌الفصحا (جلد ۱و۲)	رضاقلی‌خان هدایت	تهران	۱۲۹۵
مجموعه نغز (دو جلد)	حکیم‌ابوالقاسم میر وقدرت‌اله متخلص بقاسم	لاهور	۱۹۳۳
مرآةالخیال	امیرشیرعلی‌خان‌لودی	بمبئی	۱۳۲۴
منتخب‌التواریخ بدیوانی (جلد ۱ و ۲)			۱۸۶۵
میخانه‌ـ ملاعبدالنبی	باهتمام ـ محمدشفیع	لاهور	۱۹۲۶
هفت‌آسمان	آقااحمدعلی		۱۸۷۳

نسخه‌های خطی ـ فارسی

اعلام ماتم	محمد محسن تتوی	کتابخانه‌خصوصی‌خانواده‌محسن درتته (سند)
انتخاب تذکره خلاصةالاخبار	تقی‌الدین کاشی	نمره ۴۰۷۸ کتابخانه ملی ملک
بیگلرنامه		کتابخانه خصوصی‌سیدحسام‌الدین راشدی ـ کراچی

جدائی نامه	میر صوبه‌دارخان	کتابخانه میرعلی احمد - حیدرآباد (سند)
چنیسرنامه	ادراکی بیگلری	(مرحوم) دین محمد وفائی کراچی (سند)
چهارمنزله	میرعلی شیرقانع	کتابخانه‌خانواده علی‌شیر تته (سند)
خطوط	میرصوبه دارخان	کتابخانه (مرحوم) میرمحمد بخش حیدرآباد (سند)
دلگشا	قادربخش بیدل	دیارام منشارامانی دانشیاردانشکده گجرات احمدآباد
دیوان صوفی	نواب‌الله دادخان	کتابخانه خصوصی نواب محمدعلی خان تاچپور (سند)
دیوان عاشق	جان‌اله شاه (سوم)	(مرحوم) دیوان سوبراج نرملداس - بمبئی
دیوان عطا	عبدالحکیم	کتابخانه‌خصوصی‌قاضی‌علی‌احمد-تته
دیوان عظیم	عظیم‌الدین تتوی	» » » »
دیوان قانع	میرعلی‌شیر	کتابخانه خانواده علی شیر - تته
دیوان‌کرم	میر کرمعلی خان	(مرحوم) دیارام ادوانی حیدرآباد (سند)
دیوان میر	جان‌اله شاه رضوی	(مرحوم) دیوان سوبراج نرملداس
» »	میرصوبه‌دارخان	(مرحوم) میرمحمدبخش حیدرآباد
دیوان نامی	میرمعصوم شاه	خانواده معصوم شاه - سکر (سند)
دیوان ولی	نواب‌ولی محمدخان	نواب محمدعلی‌خان تاچپور (سند)
ذخیرةالخوانین	فریدبکری	کتابخانه خصوصی سید حسام الدین راشدی - کراچی

رموز القادری	قادربخش بیدل	دیارام منشارامانی ـ احمد آباد
رهبرنامه	عبدالوهاب آشکار	نامانوفقیر ـ بروده
ریاض الشعرا	علیقلی واله داغستانی	شماره ۴۳۰۱ کتابخانه ملی ملك
زبدة المعاصرین	میرحسن الحسینی	کتابخانه خصوصی سیدحسام الدین راشدی
زیبانگار	حاجی محمد رضائی	قاضی نبی بخش ـ کراچی
سفرنامه	میرنصیرخان جعفری	میرزا گل حسن کربلائی حیدرآباد (سند)
سلوك الطالبین	قادربخش بیدل	شمس العلما دکتر عمرمحمد داودپوته ـ
سیف الملوك	میرصوبه دارخان	میرعلی احمد ـ حیدرآباد (سند)
طراز دانش	محمد محسن تتوی	کتابخانه خصوصی خانواده محسن ـ تته (کراچی)
عرفات العاشقین	تقی الدین اوحدی	شماره ۵۳۲۴ کتابخانه ملی ملك
عشقیه	عثمان انصاری	کتابخانۀ مؤلف این کتاب
عقددوازده گوهر	محمدمحسن تتوی	کتابخانه خصوصی خانواده محسن ـ تته
فتحنامه	عظیم الدین تتوی	نمره ۱۳۵۳ کتابخانه دانشگاه لاهور
فتحنامه	میرصوبه دارخان	(مرحوم) میرمحمد بخش حیدرآباد (سند)
قصه کامروپ	میرعلی شیرقانع	کتابخانه خانواده علی شیر ـ تته
کرشمه قدرت حق	«	« « « «
مثنوی قضاوقدر	«	« « « «
محك شعرا	محمدصالح شاملوی خراسانی	شماره ۴۰۹۶ کتابخانه ملی ملك
محك کمال	محمدمحسن تتوی	کتابخانه خصوصی خانواده محسن ـ تته
مختارنامه	میرعلی شیر قانع	کتابخانه خانواده علی شیر ـ تته
مرزاصاحبان	میرنصیرخان جعفری	میرزا گل حسن کربلائی حیدرآباد (سند)

مصباح الطریقه قادربخش بیدل شمس العلما دکتر عمر محمد داوودپوته کراچی

مقالات الشعرا میرعلی شیر قانع کتابخانه خانواده علی شیر ـ تته

منهاج الحقیقة قادربخش بیدل دیارام منشار امانی ـ احمدآباد

نهرالبحر قادربخش بیدل شمس العلما دکتر عمر محمد داوودپوته کراچی

هیرنامه نواب ولی محمد کتابخانه خصوصی سیدحسام الدین راشدی کراچی

هیرو رانجه عظیم الدین تتوی کتابخانه خصوصی سیدحسام الدین راشدی کراچی

سندی

بیدل جی سوانح عمری گدومل هرجانی ۱۹۴۰

رسالو میان سچل فقیر جو. میرزا علی قلی بیگ ۱۹۲۷

سند جامبر ـ منشی آوترای ـ باهتمای ادارام تدانی و پرمانند میوارام ۱۹۳۸

قدیم سند جاستارا میرزا قلیچ بیگ ۱۹۲۳

اردو

ادبیات فارسی مین هندوون کاحصه سید عبدالله ۱۹۴۲

پنجابی قصه فارسی زبان مین (جلداول) دکتر محمدباقر لاهور ۱۹۵۷

عرب و هندکی تعلقات سید سلیمان نقوی

مجله‌های فارسی و سندی

ارمغان شماره ۸-۹ و ۱۰ سال۱۳۰۸
الوحید (سندی) شماره مخصوص «سند آزاد»- ۱۹۳۶
سخن شماره ۱-۲-۷ و ۸ و ۱۱ سال ۱۳۳۴
مهران (سندی) شماره بهار ۱۹۵۵
یغما شماره ۳-۸ آبانماه سال ۱۳۲۷

۱- منابع به زبان انگلیسی

A History of Persian Language and Literatur at the Mughal Court - M. A. GHANI (Vol. III). Auebeland, 1930

A History of Sind - Kalich Beg (Vol. II), 1902

Ain-i-Akbari -- Abul Fadl -- Revised by Phillott, 1939

A Narrative of a Visit to the Court of Sinde - Jemes Burnes, 1839

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Musem Charles Rieu (Vol. 1) - London, 1879

- do - (Vol. II) - London, 1881

Encyclopaedia of Islam (Vol. I), 1913

Gazetteer of the Province of Sind - Aitken (Vol. A), 1907

History of Alienations in the Province of Sind (Vol. I), 1888

History of the War in Afghanistan - Kaye (Vol. I), 1890

Kashir - G. M. D. Sufi (Vol. II) - Lahore, 1949

Persian Poets of Sindh -- Dr. H. I. Sadarangani - Karachi 1956.

Pre - Mughal Persian in Hindustan - Dr Mohammad Ghani, 1941
Scinde and the Races - Burton, 1851
Shah Latif of Bhit - Dr H. T. Sorley, 1940
Sind - Abbott, 1924
The Cambridge History of India - Elliot and Dowson (Vol. I), 1922
The Early Persian Poets of India - Iqbal Husain - Patna, 1937

۲- منابع شعرهای سخنسرایان هند

فارسی

ارمغان پاك	شیخ محمداکرام	کراچی	۱۹۵۳
از رابعه تاپروین	کشاورز صدر	چاپ کاویان	۱۳۳۴ شمسی
اشعار برگزیدهٔ صائب		تهران	۱۳۲۰ شمسی
اشعار برگزیده مسعود			
سعد سلمان		تهران	۱۳۱۹ شمسی
بزم تیموریه	سیدصباح الدین عبدالرحمن	اعظم گره	۱۹۷۳
بزم مملوکیه	سیدصباح الدین عبدالرحمن	اعظم گره	۱۹۵۴، ۱۳۷۴ هجری
بهترین آثار کلیم کاشانی		تهران	۱۳۳۲ شمسی
تذکرهٔ حزین	شیخ محمدعلی	اصفهان	۱۳۳۴ شمسی
تذکرهٔ شعرای فارسی			
زبان کشمیر	عبدالحمید عرفانی	تهران	۱۳۳۵ شمسی
تذکرهٔ مقالات الشعراء	میرعلیشیر «قانع»	کراچی	۱۹۵۷
تذکرهٔ نصرآبادی	میرزامحمدطاهر نصرآبادی	تهران	۱۳۱۷ شمسی

کتاب	مؤلف	محل چاپ	سال
تصویر محبت	شمس‌الدین «فقیر»	(نسخهٔ خطی)	۱۱۳۸ هجری
تکمله مقالات‌الشعرا	مخدوم ابراهیم «خلیل»	کراچی	۱۹۵۸
خزانهٔ‌عامره	میرغلامعلی آزادبلگرامی	کانپور	۱۹۰۰
دیوان ابوالفرج رونی	پروفسور چایکین	شوروی	۱۳۰۴ شمسی
دیوان بیدل مع نکات بیدل	عبدالقادر «بیدل»	کانپور	۱۹۱۴
دیوان بیرم خان	نگارش E. D. Ross	کلکته	۱۹۱۰
دیوان صائب		کانپور	۱۹۱۲
دیوان ظهوری		کانپور	۱۸۹۷
دیوان ظهیرالدین فاریابی		طهران	۱۳۲۳ شمسی
دیوان عرفی شیرازی		کانپور	۱۹۱۵
دیوان غنی		لکهنو	۱۹۳۱
دیوان غنیمت	محمداکرم «غنیمت»	لاهور	۱۹۵۸
دیوان مخفی	زیب‌النساء	لکهنو	۱۹۲۹
رباعیات سرمد	سعیدکاشانی	شانتی‌نکیتن	۱۹۵۰
ریاض العارفین	رضاقلی هدایت	تهران	۱۳۱۶ شمسی
زنان سخنور (دفتردوم)	علی‌اکبر مشیر سلیمی	تهران	۱۳۳۵ شمسی
ساقینامه ظهوری		کانپور	۱۸۷۶
سری بهاگوت	امانت‌رای	کانپور	۱۸۷۰
سفینه خوشگو	بندرابن «خوشگو»	پتنه (بیهار)	۱۹۵۹
سفینه هندی	بهگوان داس هندی	پتنه (بیهار)	۱۹۵۸
سمن‌زار	ضیاءاحمد بدیوانی	دهلی	۱۹۶۸
شعرالعجم شبلی نعمانی (۵ جلد)	ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی	تهران	

شمع انجمن	سید محمد صدیق حسن خان	مطبع شاهجهانی	۱۲۹۳ هجری
صبح گلشن	مولوی محمد عبدالمجید خان	بوپال	۱۲۹۵ هجری
غزلیات نظیری		لاهور	۱۹۳۵
غنی کشمیری	ریاض احمد شیروانی	سری نگر	
قران السعدین	امیر خسرو	علیگره	۱۹۱۸
قصائد عرفی		کانپور	۱۲۹۵ هجری
کلمات الشعراء	محمد افضل (سرخوش)	لاهور	۱۹۴۵
کلیات الشعرا	سراج الدین خان «آرزو»		
کلیات بیدل	عبدالقادر «بیدل»	بمبئی	۱۲۹۹ هجری
کلیات حزین	شیخ محمد علی «حزین»	کانپور	۱۳۱۱ هجری
کلیات صایب			۱۹۰۶
کلیات غالب	میرزا اسدالله خان	لکهنو	۱۹۲۵
کلیات میرزا جلال «اسیر»		کانپور	۱۲۹۷ هجری
گلچین جهانبانی	گردآورده محمدحسین جهانبانی	طهران	۱۳۳۰ شمسی
گلزار بهار	چندربهان «برهمن»	دهلی	
لباب الالباب محمد عوفی	باتصحیحات سعید نفیسی	تهران	۱۳۳۳ شمسی
مثنویات فانی	ملا محمد محسن فانی	سری نگر	۱۹۶۴
مثنویات هیرو رانجها	بتصحیح حفیظ هوشیاپوری	کراچی	۱۹۵۷
مرآة الخیال	امیر شیر علیخان لودی	بمبئی	۱۳۲۴
منتخبات زرین شعر فارسی	هادی حسن	دهلی	۱۹۷۲

۳- اردو

پنجابی قصیه‌فارسی‌زبان‌مین (جلداول) دکترمحمد باقر لاهور ۱۹۵۷

۴- انگلیسی

A History of Persian Language and Literature at thc Mughal Court-M. A. ghani (Vols. I to III) 1929-30.

Fre-Mughal Persian in Hindustan-M.A. ghani 1641.

۵- منابع شعرهای سخنگویان سند

کتابهای چاپی - فارسی

تارنامه- عبدالوهاب «آشکار» خیرپور ۱۹۶۳

تاریخ سند- سید محمد معصوم بکری متخلص به «نامی» بمبئی ۱۹۳۸/۱۳۵۷

تکملهٔ مقالات الشعرا مخدوم محمد ابراهیم «خلیل» کراچی ۱۹۵۸

چچنامه- علی بن حامد کوفی دهلی ۱۹۳۹/۱۳۵۸

دردنامه- عبدالوهاب «آشکار» سکهر ۱۹۶۲

دیوان آشکار- عبدالوهاب لاهور ۱۹۵۷

دیوان صنعت- محمد عارف ۱۹۱۳

دیوان عظیم تتوی- سید عظیم الدین حیدرآباد ۱۹۶۲/۱۳۸۱

دیوان محسن تتوی- محمدمحسن کراچی ۱۹۶۳

عشقنامه- عبدالوهاب «آشکار» خیرپور ۱۹۶۳

کلیات مائل- غلامعلی تتوی کراچی ۱۹۵۹

مثنویات هیرورانجها- گردآورده حفیظ هوشیارپوری کراچی ۱۹۵۷

مثنویات و قصائد قانع - میرعلی‌شیر تتوی کراچی ۱۹۶۱

مثنوی چنیسر نامه ـ ادراکی بیگلری	کراچی	۱۹۵۶
مقالات‌الشعرا ـ میرعلی‌شیر «قانع»	کراچی	۱۹۵۷
میخانه ـ ملاعبدالنبی	لاهور	۱۹۲۶

۶ـ نسخه‌های خطی ـ فارسی

اعلام ماتم ـ محمد محسن تتوی

انوار الاسرار ـ میرزا قلیچ بیگ

بیاض کربلائی ـ میرزا گل حسن

جدائی‌نامه ـ میر صوبه‌دارخان «میر»

حسن وناز ـ محمد معصوم‌شاه «نامی»

خطوط ـ میر صوبدارخان

دفترچه‌های خطی (۶) ـ سوبراج نرملداس

دلگشا ـ قادربخش «بیدل»

دیوان حسین ـ میرحسینعلی‌خان

دیوان خلیل ـ مخدوم محمدابراهیم

دیوان صوفی ـ نواب‌الله دادخان

دیوان عطا ـ ملاعبدالحکیم

دیوان علی ـ غلامعلی سبزپوش

دیوان قاسم ـ محمدقاسم هالائی

دیوان قانع ـ میرعلی‌شیر

دیوان کرم ـ میر کرمعلی خان

دیوان مداح ـ غلامعلی

دیوان مؤمن ـ میرزا غلامعلی

دیوان میر ـ سیدجان‌الله شاه رضوی

دیوان میر ـ میر صوبدارخان

دیوان نامی ـ محمدمعصوم‌شاه

دیوان ولی ـ نواب ولی محمد

رهبرنامه ـ عبدالوهاب «آشکار»

ریاض‌الفقر ـ قادربخش «بیدل»

زیبانگار ـ حاجی محمدرضائی

سخنوران هندوستان ـ میرزا گل‌حسن

سفرنامه ـ میرنصیرخان «جعفری»

سلوك‌الطالبین ـ قادربخش «بیدل»

سیف‌الملوك ـ میرصوبدارخان

مجمع‌دلگشا ـ میر کرمعلی‌خان

مرزا صاحبان ـ میرنصیرخان

منتخب کلیات محسن ـ میرزا گل حسن

۷ـ انگلیسی

Persinan Poets of Sindh-H. I. Sadarangani Karachl 1557

۸- مجله‌ها

مفرح القلوب ـ هفتگی

تنویر ـ ماهانه



